

۶ توجیه مدیریت بومی و دموکراتیک بر مجلس غیر مردمی و انتصابی

قول‌ها و وعده‌هایی که دیکتاتورهای کشورهای عربی در روزهای پایانی عمرشان به مردم دادند هرگز با اقبال روبه‌رو نشد. این مسئله برای ایران نیز صدق می‌کند. قول مجلسی مشکل‌گشا نمی‌تواند مردم را به همدردی با نظام بحران‌زده جمهوری اسلامی وادارد. تنها یک گشایش سیاسی دموکراتیک می‌تواند مردم را به تعامل با نظام دلخوش سازد؛ و گرنه بایکوت کردن مجلس نهم استارت موج تازه‌ای از مبارزات و خیزش‌های مردمی خواهد بود...

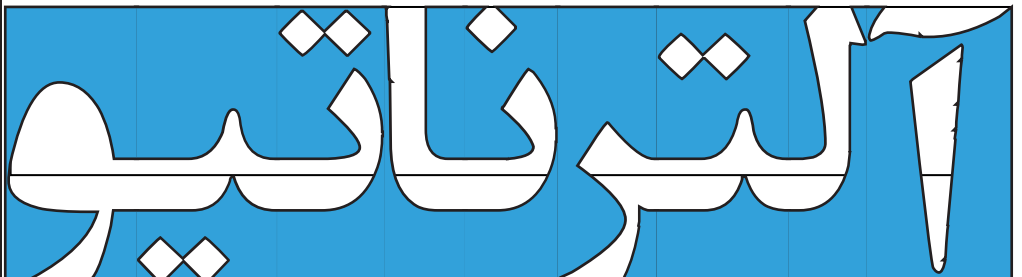
۴ <<<

نقش زنان در نظام کنفدرالیسم دموکراتیک

آزادی زن، ذهنیت، روح و جسم جامعه‌ی دموکراتیک می‌باشد. به عبارتی شخصیت و هویت آن است. این شخصیت و هویت در عین حال خود کنفدرالیسم دموکراتیک می‌باشد. کنفدرالیسم دموکراتیک نظامی است که نمی‌توان آن را مستقل از آزادی زن ارزیابی نمود. زن، نیروی اساسی اجتماعی شدن و دینامیسم اساسی در تغییر و دگردیسی اجتماعی است. از نظر علمی نیروی پویایی اجتماع، کاراکتر آن جامعه را تعیین می‌نماید. کسی که کم و بیش با جامعه شناسی آشنایی دارد نیز به راحتی می‌تواند این واقعیت را درک نماید. اگر زن به منزله‌ی دینامیسم تغییر و دگردیسی جامعه آزاد باشد، جامعه‌ی منسوب بدان هم آزاد خواهد بود؛ اگر برده باشد جامعه هم برده خواهد بود...

۱۶ <<<

تشدید انزوا و ایزولاسیون علیه رهبر خلق کورد عبدالله اوچالان، نسل‌کشی سیاسی و به تبع آن نسل‌کشی فیزیکی در شمال کوردستان را می‌توان مرحله‌ای تازه از سیاست‌های نظام جهانی برشمرد که تمامیت خلق کورد را آماج حملات غیرانسانی خویش قرار داده است. در این نظام هیچ موقعیتی برای کورد آزاد تعریف نشده است. بی‌گمان نباید وقایعی را که در شمال کوردستان روی می‌دهند به صورتی مستقل از انزوای رهبر آپو تحت ارزیابی قرار داد. اگر رهبر آپو را نمود و تجلی اراده‌ی آزاد خلق کورد و خواست‌های این خلق برشماریم که بی‌تردید هم چنین است، پس بایستی انزوا و شکنجه‌ی فیزیکی رهبری را انزوا و شکنجه علیه تمامیت خلق کورد بدانیم. در همین راستا مرکز اطلاع‌رسانی و مطبوعاتی حزب حیات آزاد کوردستان قتل‌عام روستای «روبووسکی» از توابع شرناخ در شمال کوردستان را محکوم کرده و از تمامی خلق کورد، به ویژه روشنفکران، دانشجویان، هنرمندان و دیگر اقشار خلق کورد در شرق کوردستان دعوت به عمل می‌آورد تا با به‌جای آوردن مسئولیت تاریخی، وجدانی و اخلاقی خویش و برخورداری از ایستاری انقلابی جواب لازمه را به توطئه‌های دشمنان خلق کورد بدهند.



پنج‌شنبه ۱۵ دی ۱۳۹۰ / ۵ ژانویه ۲۰۱۲

روستایی - انقلاب - کج

هفته‌نامه‌ی سیاسی، فرهنگی، اجتماعی شماره‌ی ۱۶

مرکز مطبوعات حزب حیات آزاد کوردستان (پژاک)

پژواک
سر دبیر



ساختار بندی‌های اجتماعی همیشه محصول نوع نگرش، دیدگاه و به‌عبارتی پارادایمی است که در جوامع وجود دارند. برخلاف آنچه ادعا می‌گردد نمی‌توان مناسباتی را که از آنها تحت عنوان زیرساخت و یا روستاها نام برده می‌شود در فرماسیون‌های مربوط به جوامع چندان با اهمیت تلقی کرد و یا حتی پارادایم‌ها را محصول یکی از این دو مقوله دانست. حتی می‌توان اذعان داشت همین دیدگاه‌ها هستند که نقش اساسی را در بحران و کائوس‌هایی که جامعه دست به گریبان آن‌هاست، بازی می‌کنند. همانگونه که منطقی افکار و یا ایدئولوژی‌ها تشکلهای مادی را تحت تاثیر قرار می‌دهند، تشکلهای مادی نیز به همان میزان بر نگرش‌ها و دیدگاه‌ها و رویکردهای ما تاثیر گذار هستند و مابین آن‌ها یک رابطه‌ی کاملاً دیالکتیکی برقرار است. جامعه اصولاً برآیندی است اخلاقی و سیاسی که از ابتدای تشکیل تا به امروز این خصوصیت بنیادین خویش را حفظ کرده است. اگرچه ویژگی‌های اخلاقی و سیاسی جامعه تحت تاثیر

افزایش اختیارات

کنفدرالیسم دموکراتیک

شهرداری‌های مردمی
فدره‌های میان شهری

سازمان‌های جامعه‌ی مدنی

انجمن‌های دانشجویی، سازمان‌های
فرهنگی، دینی و سازمان‌های مختص به زنان

مجالس روستا، شهر و شهرک‌ها و
و مشارکت‌کنندگان در آن

مناسبات قدرت و گرفتار شدن در چنبره‌ی آن ضربات مهلکی را متحمل شده اما بدون این دو ویژگی تنها چیزی که می‌تواند از جامعه برجای بماند یا مورچه‌ای شدن است و یا ربوت‌شدگی؛ نتیجتاً هر دوی این حالت‌ها مساوی‌اند با مرگ معنوی نوع انسان. به همین دلیل هم جهت آنکه بتوان دگرگزار ساختار اخلاقی و سیاسی جامعه را جامعه‌ی سازمان و عمل پوشانید، به ساختار فکری منسجم و نیرومند [یا همان پارادایم و چارچوب معرفتی] نوینی نیاز داریم که قادر باشد از تمامی مناسبات قدرت گذار نماید و آزادی اجتماعی را در سرلوحه‌ی اهداف خویش قرار دهد. افکار و نگرش‌های ریشه‌ای همیشه مصداق خویش را در دنیای واقعی یا رئال می‌یابند. بنابراین اساسی‌ترین کاری که می‌بایست انجام داد این است که پیش از هر چیزی از نظر ذهنیتی خویش را آزاد نماییم. برای این کار درونی‌سازی پارادایم جامعه‌ی دموکراتیک، اکولوژیک مبتنی بر آزادی جنسیتی می‌تواند بهترین و مناسب‌ترین آغاز باشد. تنها در این صورت است که قادر خواهیم بود نظام کنفدرالیسم دموکراتیک مبتنی بر این پارادایم را عملی نماییم. نظامی که فرم سازمانی و عملی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است و تمامی تفاوت‌مندی‌ها (فکری، هویتی، دینی، اتنیکی و ...) را دربرمی‌گیرد. این نظام، تنها نظامی است که برخورداری از قابلیت آزادسازی قدیمی‌ترین و ریشه‌ای‌ترین ملت مستعمره و یا همان زنان است. بی‌گمان می‌توان یکی از اساسی‌ترین نواقص تمامی ایدئولوژی‌هایی که تا به امروز به میان آمده‌اند را در رابطه با مسأله‌ی آزادی زنان و نپرداختن بدان به‌عنوان مادر تمامی معضلات اجتماعی برشمرد. با مبنا قرار دادن این موضوع که سطح آزادی زنان در یک جامعه شاخصی برای ارزیابی دموکراسی راستین در آن جامعه است، می‌توان کنفدرالیسم دموکراتیک را نظامی ایده‌آل برای آزادی زنان مطرح کرد و عملی ساخت. چرا که آزادی زنان کلبه‌ی اساسی جهت آزادی اجتماعی و برقراری دموکراسی راستین و رادیکال خلق‌هاست. بر همین مبنا سعی کرده‌ایم در این شماره از آلترناتیو به توضیح و تشریح نظام کنفدرالیسم دموکراتیک، جوانب گوناگون این نظام و عملی‌سازی آن در جامعه بپردازیم.



دور تازه‌ای از سیاست‌های منفعت‌طلبانه‌ی خود را آغاز نموده است. این سیاست‌ها در جهت منفک‌سازی خلق کورد شیعه‌مذهب از سایر کوردها، و در خدمت گرفتن آنان صورت می‌گیرد. حتی گاه جریان‌ات کاذبی نظیر منفک کردن کوردهای شیعه در چارچوب یک جغرافیای مجزا از کوردستان، در رسانه‌ها بازتاب می‌یابند که همگی در جهت تضعیف جبهه‌ی آزادی‌خواهی کورد می‌باشند. اهانت به ویژگی‌های ملی خلق کورد کلهر و لک در رسانه‌های رسمی استانی که مورد اعتراض مردم این مناطق قرار گرفته، و تلاش برای جذب مردم این مناطق در نهادهای ایدئولوژیک دولتی نظیر بسیج و روحانیت، در این اواخر بسیار چشم‌گیر بوده است. زیرا نظام جمهوری اسلامی ایران که در بحرانی خطرناک به سر می‌برد، تلاش دارد با حربی‌های سازمان‌های رادیکال دینی و جذب مردم به آنها، در مقابل هر نوع تحولی واکنش نشان دهد. با این حال خلقمان در شرق کوردستان به‌ویژه در ایلام، لورستان و کرمانشاه، با آگاهی از ماهیت اسلام سیاسی که زیر نقاب تشیع دولتی تبلیغ می‌شود، دیگر حاضر نیستند تن به سیاست‌های ضداجتماعی و دین‌گرایانه‌ی نظام جمهوری اسلامی بدهند.

از موج هویت‌خواهی کوردی در میان کوردهای مناطق جنوبی شرق کوردستان دست به هر اقدامی می‌زنند. به همین دلیل متد ملی‌گرایی نژادپرستانه و دین‌گرایی دولتی را با تمام توان خود در این منطقه پیاده می‌کنند. سیاست تک‌پرچم و تک‌زبان تنها مختص به ترکیه نیست، اکنون جمهوری اسلامی برای تسلیم‌سازی خلق کورد در شرق کوردستان و تجزیه‌ی هرچه بیشتر آن، همین سیاست را اعمال می‌کند. نصب پرچم هرچه بزرگ‌تر در کوردستان، به معنای هجوم هرچه بیشتر دولت-ملت جمهوری اسلامی به خلق کورد و جنبش هویت‌طلب و آزادی‌خواه آن است. با همه‌ی این تفصیلات وقتی یک ایران دموکراتیک در بین نباشد، با این پرچم‌ها نمی‌توان مردم را به نظام دلخوش ساخت. زیرا این اقدامات نمادین که شکل مراسمات دینی مدرن را به خود گرفته‌اند، دیگر هیچ فداستی در میان مردم ندارد. شکاف میان خلق کورد و نظامی که حاضر نیست ذره‌ای به سمت دموکراسی گام بردارد، چنان رو به گسترش است که با افزایش طول و عرض پرچم و دیگر شاخصه‌های ملی‌گرایانه نمی‌توان مردم را از هویت کوردبودن و آزادی‌خواهی باز داشت. نظام جمهوری اسلامی هم در مناطق شیعه‌نشین جنوب کوردستان و عراق و هم در مناطق شیعه‌نشین شرق کوردستان

را به بهانه‌ی مراسمات مذهبی به سمت نظام جهت‌دهی نمایند و آن‌ها را به بی‌اخلاقی و خیانت در حق ملت خود تشویق نمایند. همچنین وعده و وعیدهای اقتصادی احمدی‌نژاد آنقدر تکراری شده است که حتی داد نمایندگان ایلامی که خود نیز از جمله عوامل رژیم هستند، درآمده است. واقعیت این است که نظام جمهوری اسلامی همیشه با حربی فقر فزاینده و وابسته‌سازی اقتصادی، این مناطق را دچار محرومیت شدیدی نموده است. بحران‌های اجتماعی این بخش از کوردستان به سطحی رسیده که حتی مسئولین دولتی نیز اقرار کرده‌اند که میزان خودکشی در برخی ماه‌ها در این استان به بیش از چهار نفر در هفته رسیده است... آری این است سند افتخار دولت احمدی‌نژاد در شرق کوردستان و به‌ویژه در ایلام: افزایش فقر و محرومیت، بسیجی‌سازی و مزدورنمودن، فشار روز افزون بر نهادهای فرهنگی-مدنی جهت نابودی فرهنگ کوردی در این مناطق، اشاعه‌ی بحران‌های اجتماعی و به بن‌بست‌رساندن جامعه، سیاست اشاعه‌ی مواد مخدر و صدها نمونه‌ی دیگر. همچنین طرح ملی‌گرایانه‌ی نصب بزرگ‌ترین پرچم جمهوری اسلامی در استان ایلام، نشان‌دهنده‌ی آن است که سیاست‌های ضد کورد نظام به شدت ادامه دارد و مسئولین نظام برای جلوگیری

امسال مناطق جنوبی شرق کوردستان شاهد سفرهای پی‌درپی مسئولین نظام بود. سفر خانم‌های به کرمانشاه و متعاقب آن سفر احمدی‌نژاد به ایلام در چارچوب سیاست‌های آنتی کورد صورت گرفتند. پیام مسئولین نظام در این سفرها حاوی هیچ‌نوع نشانه‌ای دال بر تغییر دموکراتیک یا احقاق حقوق پایمال‌شده‌ی خلقمان در شرق کوردستان نبود. گفته‌های آنان بازهم در راستای ایجاد تفرقه‌ی مذهبی و اختلاف‌افکنی میان کوردهای کلهر و لک (اعم از یارسان و شیعه) با سایر کوردهای شرق کوردستان بود. احمدی‌نژاد که چهار بار است به ایلام سفر می‌کند، جز عوامفریبی جهت کسب رأی انتخاباتی برای جناح خود در مجلس، هیچ سخن تازه‌ای برای ایلامی‌ها نداشت. او نیز مانند دیگر دست‌اندرکاران نظام از غیوربودن کوردهای مرزنشین داد سخن داد و از برادری و برابری صحبت کرد. باید خطاب به وی گفت که آری ما غیوریم، اما برادردنی اینچینی را دیگر نمی‌پذیریم. این چه برادری و برابری است که تنها کوردها بازنده‌ی آن هستند؟! با این شعارها دیگر نمی‌تواند ما را در جبهه‌ی کوردهای خودی‌تان جا دهد. رهاورد سفر احمدی‌نژاد به شرق کوردستان این بود که با گسترش حلقه‌های پلید «بسیح صالحین»، جوانان کورد ایلامی

مجلس حزب حیات آزاد کوردستان در بیانیه‌ی خطاب به افکار عمومی ایران و کوردستان نهمین دوره‌ی انتخابات مجلس شورای اسلامی ایران را بایکوت کرد



دیده نمی‌شود بلکه وضعیت بالعکس آن جریان دارد. سیستم کنونی سانسور و فیلترینگ حاکم بر انتخابات و مجلس، تنها در خدمت منافع رژیم عمل می‌کند و مجلس مکانی برای اعمال فشار هرچه بیشتر علیه جامعه و تأیید عملکردهای ضداجتماعی دولت و به خفقان کشیدن فضای نارضایتی است. انتخابات که یکی از ابتدایی‌ترین حقوق دموکراتیک خلق است، از سوی جمهوری اسلامی ایران بعنوان ابزاری جهت مشروعیت بخشیدن به موجودیت و قدرت خود مورد استفاده قرار می‌گیرد و حاوی پیام سیاسی برای مخالفان خارجیشان است. علاوه بر موضوع انتخابات

و مجلس، عملکردهای جمهوری اسلامی ایران در قبال خلق‌های ایران و به‌ویژه علیه خلق کورد، دارای اهمیتی ویژه است. رژیم نه تنها هیچ تلاشی در راستای چاره‌یابی مسائل خلق‌ها صورت نمی‌دهد، بلکه در جهت به سکوت و انفعال کشیدن خلق‌ها و نابودی آنها هر نوع روش ضدانسانی و عمل نادموکراتیک را می‌آزماید. اعمال فشار علیه زندانیان سیاسی و وضعیت وخیم آنان، گسترش موج دستگیری‌ها، افزایش سرکوب و فشار سیاسی و اجتماعی شدید، همچنین نظامی کردن فضای جامعه، حاکی از وجود وضعیتی بسیار خطرناک علیه جامعه است. همه‌ی این عملکردها، بویژه علیه خلق کورد در بالاترین سطح اعمال می‌شوند. بدون شک با توجه به وضعیت سیاسی حاکم بر منطقه و رویارویی کشور ایران با بحرانی اینچنین ژرف، از دولتی مسئول انتظار می‌رفت که حسن نیت خود را در این زمینه انجام دهد. نشان دهد، در این راستا عملاً قدم بردارد و گشایش لازم را در این زمینه انجام دهد. اما متأسفانه این رویکرد تاکنون از سوی جمهوری اسلامی ایران نشان داده نشده است. بویژه آنکه در میدان انتخاباتی کنونی تنها و تنها جناح قدرت‌گرای حاکم مشارکت می‌نماید و زمینه‌ی انتخاباتی دموکراتیک فراهم نیست. از همین رو ما حزب حیات آزاد کوردستان (پژاک)، با توجه به سطح هوشیاری و احساس مسئولیت‌مان در قبال سرنوشت خلقمان، انتخابات این دوره‌ی مجلس جمهوری اسلامی ایران را بایکوت مینماییم. بر همین مبنا، همه‌ی خلق‌های ایران و بویژه خلق کورد را فرامی‌خوانیم تا در این انتخابات مشارکت بعمل نیآورند، موضع بایکوت کردن را اتخاذ نمایند، به هیچ شیوه‌ای به پای صندوق‌های رأی نروند و بدین شیوه نارضایتی دموکراتیک خود را در برابر جمهوری اسلامی ایران نشان دهند.

با درود و احترامات انقلابی

مجلس حزب حیات آزاد کوردستان (پژاک)

در این مرحله‌ی حساس تاریخی که در سطح جهان و منطقه حاکم است، بر اساس نوع برخورد جناح‌های مختلف، بحران‌ها روز به روز عمیقتر می‌شوند. بویژه این بحران‌ها به واسطه‌ی رویکرد جمهوری اسلامی ایران، در کشور ایران به اوج خویش رسیده‌اند. جمهوری اسلامی ایران که هم در سطح داخلی و هم خارجی با موج نارضایتی و مطرح شدن مسئله‌ی مداخله رویاروست، بویژه پس از تحولات ناشی از قیام خلق‌های منطقه، در بحرانی جدی به سر می‌برد و بحران مذکور روزانه عمیقتر می‌شود. بدون شک دلیل اصلی وجود چنین بحرانی و تعمیق آن، «نحوه‌ی برخورد نظام و سیاست‌های خود جمهوری اسلامی ایران» است. این در حالیست که نیروهای مداخله‌گر بر مبنای اهدافی متفاوت و در جهت منافع خود و نیز گذار از بحران‌هایشان، در منطقه مداخله می‌نمایند و برای رسیدن به اهداف خویش از خلاهای موجود در نظام‌های مقابل خود سود می‌برند. حتی نارضایتی خلق‌هایی که در درون این نظام‌ها به سر می‌برند را نیز بعنوان فرصتی در جهت سیاست‌های خود به کار می‌برند. بحران نظام، سیاست سرکوب و نابودی، عدم چاره‌یابی مشکلات اجتماعی و اهمیت ندادن به مطالبات جامعه، اجازه ندادن به مشارکت دموکراتیک خلق‌ها، یکدست‌سازی حکومت و از میان برداشتن هر نوع نارضایتی و ده‌ها و صدها مسئله‌ی اینچینی در درون جمهوری اسلامی ایران، موجب نارضایتی بسیار گسترده‌ی خلق‌های ایران گردیده است؛ این موضوع از سوی نیروهای مداخله‌گر خارجی همچون فرصتی برای مداخله ارزیابی می‌گردد. رویکرد مسئولین جمهوری اسلامی ایران در برابر نارضایتی خلق‌ها و به‌زعم خودشان در جهت ممانعت از مداخله‌ی خارجی، به شکل «یکدست‌سازی رژیم، گسترش سیاست سرکوب و نابودی و افزایش فشار هرچه بیشتر علیه خلق‌های ایران» می‌باشد. با توجه به این واقعیت که تنها راه‌هایی جمهوری اسلامی از این بحران، از طریق اتکانمودن به خلق و فراهم کردن همه‌نوع زمینه جهت مشارکت دموکراتیک جامعه در همه عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ممکن می‌گردد و هر نظامی تنها به این شکل مشروعیت می‌یابد، اما جمهوری اسلامی ایران به شکلی باژگونه با این موضوع برخورد می‌نماید و به طور کامل از مشارکت آزادانه‌ی خلق‌ها ممانعت می‌نماید. بدین ترتیب طبقه‌ی الیت قدرت‌گرا و دولتی ایران نه تنها خود را به طور کامل منزوی ساخته است، بلکه ضدیت با خلق‌های ایران را به هدف سیاست‌های خود مبدل کرده است. در چنین وضعیتی، رژیم با این رویکرد خود را برای انتخابات دوره‌ی نهم مجلس آماده می‌سازد و انتظار مشارکت خلق‌ها را در این انتخابات دارد. در نظامی دموکراتیک، مجلس می‌تواند به مکانی برای تصمیم‌گیری جهت گذار از بحران‌ها، حل مشکلات و پیشبرد سطح سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... مبدل شود. اما در سیستم مجلسی که از سوی جمهوری اسلامی ایران تأسیس گردیده، نه تنها هیچ یک از این موارد

مرکز اطلاع‌رسانی و مطبوعاتی حزب حیات آزاد کوردستان در رابطه با مساله‌ی انتخابات و موضع‌گیری ریاکارانه‌ی برخی از جناح‌ها، بیانیه‌ای خطاب به افکار عمومی منتشر کرد که شرح آن بدین صورت است:

اشک‌های تمساح‌گونه‌تان را باور کنیم یا دست‌بندهایی که بر دستمان می‌زنید؟!

ترکیه روی داد. آیا می‌خواهید بگویید از این رویدادهایی که در سرتاسر مرزهای شرق کوردستان اتفاق می‌افتند خبر ندارید؟ آیا نمی‌دانید سالانه چند خانواده‌ی کورد در مرزهای جمهوری اسلامی بی‌خانمان و بی‌سرپرست می‌شوند؟ یا شاید کوردهای شرق کوردستان را مستحق مرگ می‌دانید و اشک‌هایتان را برای کوردهای جاهای دیگر نگه داشته‌اید؟! باید خطاب به مسئولین گفت که با این بازی‌ها نمی‌توان دل مردم کورد را برای شرکت در انتخابات به دست آورد. تنها راه این است که یک تحول دموکراتیک جدی در ایران صورت گیرد و آزادی کوردها و سایر خلق‌ها متحقق شود. در غیر این صورت نمایش‌های نوع‌دوستانه برای عوامفریبی نمی‌تواند آب رفته را به جوی بازگرداند. کوردها همواره اثبات نموده‌اند که در صورت وجود آزادی و دموکراسی در کشور محل زندگی‌شان، نه‌تنها خطرناک نیستند بلکه عامل پیشبرد همزیستی و دموکراسی و پیشرفت‌اند. این برخوردهای ضددموکراتیک و سرکوبگرانه‌ی دولتهاست که کوردها را روزبه‌روز به مبارزه و رویارویی با سیاست‌های خصمانه‌ی دولت‌ها مصرتر می‌سازد. بنابراین ژست‌گیریهایی نمایشی نمی‌تواند به معنای دموکرات‌شدن، نوع‌پروری و تحول باشد؛ خلق کورد به خوبی بر این حقیقت واقف است و آنقدر تجربه‌ی سیاسی پیدا کرده که در این اوضاع پرآشوب زمانه راه صحیح را برای آزادی و دموکراسی و مقابله با نسل‌کشی بیابد.

سوی نیروهای مداخله‌گر همچون یک گزینه تقویت شده است. مسئول اساسی این وضعیت بحرانی سیاست‌مردان خود نظام‌اند که با سیاست‌های تنش‌زا، غیردموکراتیک و سرکوبگرانه‌ی خود مشروعیت اجتماعی خود را در منتهی درجه‌ی خود زیر سوال برده و عملاً شکاف میان مردم و دولت به شکل یک گسل عظیم درآمده است. ترکیه که همسایه‌ی دیوار به دیوار ایران است، عامل اصلی نیروهای مداخله‌گر جهت تغییرات در منطقه است. ترکیه جبهه‌ی مقدم مداخله در لیبی بود و اینک همان نقش را علیه سوریه بازی می‌کند. سپر موشکی ناتو در ترکیه نیز عملاً برای هدف قرار دادن ایران می‌باشد. خصومت امپراطوریهای صفوی و عثمانی اینک در قضیه‌ی سپر موشکی همچون آتش زیر خاکستر شعله‌ور شده است. با توجه به شرایط جهانی، بی‌شک ایران بازنده‌ی این صف‌آرایی خواهد بود. بنابراین تلاش دولتمردان ایران برای اظهار همدردی با کوردها که اتفاقاً اصلی‌ترین نیروی مخالف نظام فاشیستی ترکیه‌اند، امری قابل درک است. همدردی به خودی خود مقوله‌ی نامطلوبی نیست... اما باید پرسید شما که اینچنین رفتاری را نشان می‌دهید چرا در قبال کوردهایی که در گستره‌ی جغرافیای ایران زندگی می‌کنند تا این حد با سرکوب و خشونت عمل می‌کنید؟ از یک سو برای سازمان ملل نامه می‌نویسید و در همان ساعت ده‌ها تن هم‌وطن کورد را در شهرهای ارومیه و تهران دستگیر می‌کنید... جرمشان نیز این است که قتل‌عام خلق کورد در شرناخ را محکوم کرده‌اند!!! گویی از یاد برده‌اید که ده‌ها و بلکه صدها نفر کولبر کورد سالانه در شرق کوردستان توسط نیروهای نظامی شما کشته می‌شوند یعنی درست شبیه همین رویدادی که در شرناخ توسط نیروهای فاشیست

توجه است. برخی‌ها دست به پوزش از مردم کورد می‌زنند که مثلاً چرا نتوانسته‌اند در صحن مجلس کوردی حرف بزنند؛ برخی (جبهه‌ی متحد کورد) که تا دیروز هر نوع مبارزه‌ی سیاسی و دفاع مشروع خلق کورد را تروریسم می‌خواندند امروز خود را پیشاهنگ فعالیت مدنی کوردستان نشان می‌دهند؛ شعارشان نیز این است که به آنچه بر سران آمده فکر نکنید و همچون شهروندی سرب‌راه به پای صندوق‌های رأی‌گیری بروید؛ برخی نیز برای استفاده از احساسات جریحه‌دارشده‌ی مردم کورد در نتیجه‌ی قتل‌عام شرناخ، می‌خواهند خود را حامی خلق کورد نشان دهند. این در حالی است که اگر به کارنامه‌ی خودشان نگاه کنی نمی‌توانی حتی یک مورد مثبت را بیابی که در راستای احقاق حقوق ملت کورد در شرق کوردستان انجام داده باشند. پس واقعیت مسئله این است که آنها با این شگرد خود می‌خواهند مردم کورد را به شرکت در انتخابات آتی ترغیب و تشویق کنند. می‌خواهند همه باورشان شود که مجلس، مردمی و از آن همه است! باید پرسید آیا شما که ادعا می‌کنید به حقوق بشر باور داشته و سازمان ملل را همچون یک مرجع قبول دارید تا به حال گزارش‌های حقوق بشری‌ای که گویای سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌ی نظام در کوردستان هستند را خوانده‌اید؟ شما که خواستار کمیته‌ی حقیقت‌یاب برای بررسی مسئله‌ی شرناخ هستید، کمیته‌ی حقیقت‌یابی برای شرق کوردستان و ایران نیز تقاضا کنید تا مشخص شود آن اقداماتی که علیه خلق کورد در شرق کوردستان صورت می‌گیرند در چارچوب جنایت بشری قرار می‌گیرند یا اشتباهات غیرعمدی. از سوی دیگر، شرایط ایران بسیار بحران‌زده است. نظام به شدت در تنگنای سیاسی قرار گرفته و حتی احتمال مداخله‌ی نظامی نیز از

قتل‌عام خلق کورد در روستای ربوسکی شرناخ توسط ترکیه‌ی فاشیست، تمام کوردستان را به نارضایتی و واکنش دموکراتیک واداشت. واقعیت این است که مبارزات جنبش آزادی‌خواهی خلق کورد بستر اتحاد ملی-دموکراتیک خلق کورد را فراهم آورده است. حساسیت و مسئولیت‌پذیری خلقمان در قبال رویدادهایی که در هر بخش کوردستان روی می‌دهند، گواهی بر این مسئله است. اعتراضات سرتاسری خلقمان نشان داد که کورد دیگر دارای یک سیاست اجتماعی یکپارچه و ملی است. هیچ نوع سیاست سرکوبگرانه‌ی نیز نمی‌تواند ما را از وظایفمان در قبال هم‌تباران خود در بخش‌های دیگر کوردستان، دور سازد. در این بین شاهد آن بودیم که نمایندگان کورد مجلس جمهوری اسلامی طی نامه‌ای خطاب به بان‌کی‌مون اقدام ترکیه را محکوم نمودند. اما هدف نمایندگان کورد از چنین اقدامی چیست؟ آیا واقعا اینان درد خلق کورد را درک نموده و خواهان احقاق حقوق ملت کورد هستند؟! اگر به فضای سیاسی ایران نگاه کنیم، نیت آنها از این عمل به‌ظاهر نوع‌دوستانه مشخص می‌شود. از یک سو اکثریت قریب به اتفاق نیروهای اپوزیسیون مخالف نظام در داخل و خارج، انتخابات مجلس جمهوری اسلامی را بایکوت نمودند. زیرا نظام بر عدم تحول اصرار ورزیده و با رویکرد تک‌جناحی خود همچنان حذف دیگران را در دستور کار خود دارد. با توجه به اینکه عدم حضور مردم در این انتخابات زنگ خطر را با صدای بلندتری برای نظام به صدا درمی‌آورد، به همین دلیل تمام تلاش نظام این است که به هر نحو که شده، خلق‌های ایران را به عرصه‌ی انتخابات بکشاند. ژست‌گیریهایی نمایندگان کورد مجلس در این اواخر بسیار جالب

ترجیح مدیریت بومی و دموکراتیک بر مجلس غیر مردمی و انتصابی

ریوار آبدانان

کورد صورت گرفته است. پروژه‌ی پژاک برای حل مسائل خلق‌های ایران و به‌ویژه خلق کورد، شفاف است. این پروژه، بر مبنای حل مسئله در چارچوبی دموکراتیک و به‌دور از تنش است. اما وقتی نظام حاکم هیچ نوع نرمش دموکراتیکی در قبال مطالبات خلق کورد نشان ندهد و تمام تلاش خود را برای عوام‌فریبی در کوردستان متمرکز نماید، آنگاه پرمعنابودن این بایکوت هرچه بیشتر آشکار می‌شود. ایران یک کلیت جغرافیایی و یک میهن مشترک است. ما با این کلیت جغرافیایی و میهن مشترک مخالف نیستیم. اما هرگز نمی‌توانیم غیردموکراتیک‌بودن آن را قبول کرده و با آن به‌سر بریم. ما خواهان ایرانی دموکراتیک هستیم. از همین رو باید اول واحدهایی که در چارچوب این کلیت جغرافیایی قرار می‌گیرند، دموکراتیزه شوند. این واحدها، همان ملیت‌ها، خلق‌ها و فرهنگ‌های موجود در ایران می‌باشند که بسیار پرتنوع می‌باشند. دموکراسی وقتی امکان‌پذیر می‌شود که هر کدام از این واحدها بتوانند به توان مدیریتی خویش و اراده‌ی لازم جهت مشارکت داوطلبانه و آزاد دست یابند. مرکز‌گرایی، مانع اصلی در برابر مدیریت‌های بومی است. لذا هر ملت برای رسیدن به توان مدیریتی بومی خود باید یک ساختار و تعریف سیاسی داشته باشد. یعنی یک سناتور سیاسی داشته باشد. این سناتور از منظر ما همان خودمدیریتی یا اتونومی دموکراتیک است. یعنی بایستی ملت‌های موجود در ایران دارای توان مدیریت دموکراتیک خود باشند تا برآیند همه‌ی آنها یعنی کل ایران، به حالتی دموکراتیک دست یابد. مجلسی فرمایشی که در آن هیچ نوع مشارکت داوطلبانه و آزادانه وجود ندارد و نمایندگان نمی‌توانند نماینده‌ی راستین مطالبات خلق‌ها باشند، هرگز نمی‌تواند نیاز مدیریتی جامعه را برآورده سازد. بایکوت کردن انتخابات مجلس در این برهه‌ی حساس تاریخی نشان می‌دهد که خلق‌های ایران دیگر نمی‌خواهند ساختار مدیریتی دولتی و مرکزی را تحمل کنند. «نه» گفتن به انتخابات مجلس نیز در واقع گسست جامعه از ساختار مدیریتی دولت است. از همین رو بایکوت کردن این دوره از انتخابات مجلس باید مسئولین نظام را به‌خوبی هوشیار سازد و درک کنند که عامل اصلی تشدید بحران‌ها، سیاست‌ها و رویکردهای غلط خود آنهاست. تا به دموکراسی باور نیاورده و همچنان بر تئورزدایی، تکثرسنیزی و سرکوب ملیت‌ها اصرار ورزند نمی‌توانند نهادها و سیاست‌های مدیریتی خود را به مردم بقبولانند. بایکوت انتخابات مجلس از سوی نیروهای اپوزیسیون سیاسی داخلی و خارجی که نمایانگر طیف عظیمی از جوامع ایران می‌باشند، گواهی بر این مدعاست.

بمانند. در چنین برهه‌هایی اگر دولت دست به تحولی دموکراتیک بزند و فضای سیاسی را به روی مشارکت عموم ملیت‌های ایران بگشاید و اراده‌ی آنان را به رسمیت بشناسد، می‌تواند در برابر بحران مقاومت کرده و روی پا بایستد. در غیر این صورت، مداخلات خارجی با اقبالی بلند رویارو می‌شوند و نظام در چالش امنیتی خود چنان گرفتار می‌ماند که تنها سرنوشتش در سقوط رقم زده خواهد شد. البته مداخلات خارجی همواره با تأثیرات نامطلوب بسیاری همراه بوده‌اند. اشغال‌شدن ایران در طول مقاطع مختلف تاریخی از سوی نیروهای خارجی، گواهی‌دهنده‌ی همین امر است. چاره‌یابی مشکلات خلق‌های ایران می‌طلبد که جنبش‌های مردمی در این مقطع سرنوشت‌ساز، از نوعی سیستم خاص خود برخوردار گردند تا بتوانند مطالبات دموکراتیکشان را به کرسی بنشانند. نه تسلیمیت در برابر رویکردهای دموکراسی‌ستیز جناح حاکم رژیم قابل قبول است و نه در انتظار مداخله‌ی خارجی نشستن. نه انقلاب‌ها و خیزش‌های سرتاسری ایران و نه مداخلات خارجی هرگز نتوانسته به ایجاد سیستم خاص خلق‌های ایران منجر شوند زیرا نهایتاً ستاوی سیاسی خلق‌های ایران همیشه در چنبره‌ی نظام مرکزی خفه شده و به پهنای خطر تجزیه، عملاً خلق‌ها را دچار بی‌سیاستی و بی‌سیستمی نموده‌اند. مجلس‌های فرمایشی نیز همیشه برای راضی نمودن مردم به کارگیری شده‌اند. اما شرایط نوین حاکم بر خاورمیانه به‌گونه‌ای است که خلق‌ها به تغییر شکلی نظام‌ها نمی‌توانند بسنده کنند. قول‌ها و وعده‌هایی که دیکتاتورهای کشورهای عربی در روزهای پایانی عمرشان به مردم دادند هرگز با اقبال روبه‌رو نشد. این مسئله برای ایران نیز صدق می‌کند. قول مجلسی مشکل‌گشا نمی‌تواند مردم را به همدردی با نظام بحران‌زده‌ی جمهوری اسلامی وادارد. تنها یک گشایش سیاسی دموکراتیک می‌تواند مردم را به تعامل با نظام دلخوش سازد؛ وگرنه بایکوت کردن مجلس نهم استارت موج تازه‌ای از مبارزات و خیزش‌های مردمی خواهد بود. بایکوت کردن مجلس فرمایشی، علامت اوج‌گیری مبارزات اجتماعی مردم است. نوعی واکنش دموکراتیک است در برابر نظام. با توجه به اینکه نیروهای مداخله‌گر نیز هیچ پروژه‌ی چاره‌یابی دموکراتیکی برای خلق‌های منطقه نداشته و با دامن‌زدن بر ملی‌گرایی انتی‌کی- مذهبی راه را بر خونریزی و تنش گشوده‌اند، خلق‌های ایران به دنبال راهکارهای دیگری جهت نتیجه رساندن مبارزات خود خواهند بود. حزب ما پژاک نیز انتخابات مجلس جمهوری اسلامی را بایکوت نمود. این بایکوت بر مبنای تحلیل عمیق شرایط ایران و رویکرد نظام در قبال مسئله‌ی

خلق‌ها را انجام دهد. مجلسی که می‌باید خانه‌ی مردم می‌بود، به تنها مسئله‌ای که نمی‌پردازد مشکلات اجتماعی است. مجلس به محلی برای عرض اندام جناح‌های قدرت مبدل شده است و نظام در این برهه می‌خواهد یک مجلس تماماً مطیع و گوش‌به‌فرمان تشکیل دهد. وجود مجلسی یک‌دست و عاری از وجود جناح‌های مختلف سیاسی که بتوانند از مردم و مشکلاتشان بحث نموده و راهکار ارائه دهند، نشان‌دهنده‌ی آن است که نظام می‌خواهد کل ایران را با سیاست‌های شدیداً امنیتی زیر سلطه‌ی جناح حاکم ببرد. این است گزینه‌ی نظام جمهوری اسلامی در برابر بحران شدیدی که در آن به‌سر می‌برد: نمایش قدرتی خودساخته و یک‌دست در برابر احتمال هر نوع مداخله‌ی نظامی؛ یعنی همان چیزی که صدام حسین آن را پیش‌تر در عراق آزمود و نتیجه‌اش نیز شکست صددرصد بود. نظام جمهوری اسلامی هرچند شعار ضدامپریالیستی سر می‌دهد اما نهایت آرزویش سازش با نظام جهانی و رفع خطر است. به همین جهت با توجه به رویکردهایش در قبال ملت‌های مختلف موجود در ایران و ضدیت آشکارش با دموکراسی و آزادی، نمی‌تواند با نمایش‌های دروغینی نظیر انتخابات ناآزادانه و از فیلتر گذشته‌اش برای خود مشروعیت بخرد... به همان اندازه که نرخ نان و بزرین برای مردم ایران روزبه‌روز بالاتر می‌رود و خرید آن زحمت‌تر می‌شود، امکان خرید مشروعیت نیز برای دست‌اندرکاران نظام ولایی دشوارتر می‌شود. ماسک‌ها فروافزاده‌اند و تمام مردم ایران سیمای عریان نظام ولایی را که می‌پندارد هنوز تن‌پوش مشروعیت بر تن دارد، به عینه می‌بینند. تاریخ کشور ایران نمایانگر آن است که هرگاه حکومت‌های مرکزی خواسته‌اند تمرکز قدرت را به اوج برسانند و اقدام به یک‌دست‌سازی تنوعات سیاسی- اجتماعی موجود در ایران نمایند، تمام پایگاه اجتماعی و مشروعیت خود را یکسره باخته‌اند. در چنین شرایط حادی، همواره مداخلات خارجی و خیزش‌های داخلی با موفقیت توانسته‌اند پایه‌های نظام را فروریزند. زیرا مردمی که زیر فشار و سرکوب ناشی از ذهنیت تک‌گرایی دولت قرار دارند، هیچ نقطه‌ی مشترک یا امیدوارکننده‌ای برای حمایت از نظام حاکم نمی‌بینند. این لحظه‌های حساس تاریخی، برهه‌هایی هستند که دولت تمام سیاست خود را بر مبنای حذف مخالفان داخلی، نابودسازی تنوعات ملیتی-انتی‌کی- آیینی و کسب ساختاری تک‌خاندانی یا تک‌حزبی استوار می‌سازد (نمونه‌ی آشکار آن دوران پهلوی‌ها است). به همین دلیل تنوعات اجتماعی و سیاسی مختلف درون ایران چنان در تنگنا قرار می‌گیرند که به هیچ وجه نمی‌توانند شکاف میان خود و نظام حاکم را نادیده گرفته و منفعل

انتخابات مجلس شورای اسلامی، رویدادی است که توجه همگان را به خود جلب کرده و موضع‌گیری‌هایی را نیز به دنبال داشته است. نظام جمهوری اسلامی بر سر دوراهی تحول دموکراتیک یا اصرار بر سیاست‌های گذشته، می‌بایست استراتژی خود را در این انتخابات رقم می‌زد. بحران سیاسی کنونی ایران می‌طلبید که این استراتژی با حساسیت کافی اتخاذ گردد. زیرا بحران کنونی امری سطحی نیست و مسئله‌ی هستی و نیستی نظام مطرح شده است. میزان تحریمات علیه ایران در این مرحله بسیار گسترده است. مسئله‌ی ترور سفیر عربستان در آمریکا و اشغال سفارت انگلیس باعث گردید که ایران در کانون پروسه‌ی مداخله در خاورمیانه قرار گیرد. حضور بیشتر کشورهای مطرح اروپا و برخی کشورهای آسیایی در این تحریمات، همچنین تحریم بانک مرکزی ایران از جانب انگلستان و سیاست‌های فرانسه نشان می‌دهد که غرب تلاش دارد افکار را برای مداخله‌ای جدی در ایران حاضر نماید. به موازات سیاست‌های مداخله در ایران، فشار شدیدتر بر سوریه نیز در دستور کار نیروهای مداخله‌گر قرار گرفته است و این سنگر ایران نیز هرلحظه با خطر فروریزی روبه‌روست. با توجه به اینکه خود ایران نیز انتخابات آتی را برای نظام یک نقطه‌ی حساس و آسیب‌پذیر نشان داده است، مسائلی که حول انتخابات مجلس روی می‌دهند، مداخلات و تحولات را شتاب خواهد بخشید. عملکرد نادموکراتیک جناح حاکم در زمینه‌ی انتخابات مجلس، عملاً مسیر مداخله‌ی خارجی و تشدید مبارزات خلق‌های ایران را هموارتر می‌سازد. به هر حال رفته‌رفته مشخص گردید که نظام همچون بسیاری از نظام‌های مستبد منطقه‌ای، تاکنون گزینه‌ی «عدم تحول دموکراتیک» را برگزیده است. کلیشه‌هایی نظیر تغییر ساختار ریاست‌جمهوری و نظام پارلمانی که از سوی خامنه‌ای در طی سفرش به کرمانشان مطرح گردید، نشان داد که نظام نمی‌خواهد دروازه‌ی بحران شدید موجود در ایران را با کلید دموکراسی باز نماید و از آن گذار کند. پیام نظام به خلق‌های ایران و به‌ویژه به خلق کورد این بود: انتظار تحولی جدی را نداشته و به تغییرات شکلی دلخوش باشید. رویکرد جناح حاکم اصول‌گرا در قبال انتخابات مجلس، نشان می‌دهد که تلاش نظام برای یک‌دست‌سازی ساختار قدرت به شدت ادامه خواهد داشت. گسترش موج بگیروبینده‌ی به‌ویژه در کوردستان، افزایش فشار علیه زندانیان سیاسی، بحث‌نمودن آشکار مسئولین حکومتی از حذف دگرداندیشان در انتخابات و... اثباتی است بر اینکه مجلس نهم نیز مجلس مردم ایران نخواهد بود. بلکه تنها یک دستگاه تأییدکننده‌ی سیاست‌های ضد‌مردمی است که هرگز نمی‌تواند نمایندگی مطالبات

دولت - ملت گرایی شیعی در ایران و نقش آن در خاورمیانه

بر گرفته از مانیفست تمدن دموکراتیک جلد پنجم (کوردها در محاصره‌ی نسل کشی) اثر عبدالله اوچالان

دست یافت. اما علمای شیعی و بازاریان طبقه‌ی متوسط که از یک سنت نیرومند مدیریت تاریخی و اجتماعی برخوردار بودند، در مدت زمانی کوتاه هژمونی (سلطه) خویش را برقرار نمودند. به گونه‌ای بی‌رحمانه دیگر متفقی‌شان را سرکوب کردند. در جمهوری ترکیه‌ی سال‌های ۱۹۲۰ هم یک مقطع هژمونیک مشابه روی داده بود. هر چند بنیان «ملت دموکراتیک» انقلاب از سوی علمای شیعه تحریف گردید اما باز هم در جوهره‌ی خویش با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در تضاد قرار داشت. الیگارش‌ی شیعی درصدد برآمد تا این تجربه‌ی آنتی‌کاپیتالیستی را که برخوردار از معنای تاریخی و اجتماعی بسیار عظیمی بود، جهت مشروعیت‌بخشی به موجودیتش در برابر نیروهای هژمونیک نظام کاپیتالیستی به‌عنوان یک کارت به کار گیرد. هنوز هم بر این مبنا آن را به کار می‌گیرد. تمامی دغدغه‌ی الیگارش‌ی ایران این است که با به‌کارگیری جوهره‌ی آنتی‌مدرنیته‌ی [کاپیتالیستی] انقلاب به‌عنوان یک سلاح در برابر نیروهای هژمونیک غربی، در موقعیتی معتبر و تأییدشده در توازن دولت‌ملت خاورمیانه جای بگیرد. در جوهره‌ی خویش به‌عنوان مدرنیته‌ای جداگانه، چالشی با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ندارد. می‌خواهد با به‌کارگیری چالشی که با نظام دارد، همان نتایجی را بگیرد که دولت‌ملت‌های عرب و جمهوری ترکیه بدان رسیده‌اند. این دولت‌ملت‌ها نیز در طول مراحل اول و دوم خویش از راه حساب و کتابهای تاکتیکی از چالش‌های خویش با نظام در راستای بدست آوردن بیشترین سهم، تأیید از سوی نظام و کسب حمایت آن بهره برده‌اند. می‌توان در ایران از نوعی چانه‌زنی تپسک (نوعی) تجار در بازار - که دارای موقعیتی نیرومند ادامه در صفحه ۶

ترکیه و شاهنشاهی‌های ایران و افغانستان، هر کدام را به منزله‌ی دولت‌ملت‌هایی حایل در برابر مسیر ورود روسیه‌ی شوروی به جنوب، طرح‌ریزی و تاسیس کرده است. عدم مبدل نمودن آن‌ها به رژیم‌های مستعمره کلاسیک نه ناشی از ناتوانی آن، بلکه در اثر ترس آن از پراکنش روسیه‌ی شوروی بوده است. سیاست «دولت حایل»، از اوایل سده‌ی نوزدهم تا به امروز یک نظام مختص به انگلیس است که عموماً با موفقیت عملی شده. خاندان رضاشاه یک برنامه‌ی مدرنیته‌ی تقلیدی غرب را که در آن سنت فرهنگی ایران به کناری نهاده شد، عملی ساخت. سعی کردند آن را به منزله‌ی یک رژیم اقماری ابتدا انگلیس، بعدها ایالات متحده‌ی آمریکا و حتی اسرائیل سرپا نگهدارند. ماهیت دولت اقماری دولت‌ملت‌های خاورمیانه به بارزترین شکل از راه آخرین خاندان پهلوی به نمایش گذاشته شده است. این دولت‌ها که از راه نیروی پلیس نظامی موجبات تداومشان فراهم می‌گشت، پس از آنکه نیروی هژمونیک دست از حمایتشان می‌کشید در عرض یک روز سرنگون می‌شدند. انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ ایران به میزانی که سیاسی است، انقلابی فرهنگی نیز می‌باشد. نیرویش را تنها از علمای شیعی نگرفت. نیروی اساسی‌اش را از فرهنگی اجتماعی گرفت که در میان خلق ایران ریشه در اعماق تاریخ دارد. انقلاب در آغاز درست به مانند آنچه که در فرانسه، روسیه و انقلاب‌های آناتولی روی داده بود، برخوردار از کیفیتی ملی-دموکراتیک بود. بر یک هم‌پیمانی گسترده‌ی نیروهای ملی-دموکراتیک متکی بود. با مبنا قرار دادن هم‌پیمانی ملی-دموکراتیک کمونیست‌ها، امت‌گراهای شیعی و اقشار میهن دوست خلق‌های ایران و در راس آن‌ها کوردها به پیروزی

ق. م) است. موجودیت برده‌داری باستان یونان و روم مدیون پراکنش پارس - ماد است. عصر هلنستیک که با فتوحات اسکندر آغاز می‌گردد، بیانگر سنتزی است خلاق مابین فرهنگ شرق- غرب (۳۰۰ ق. م - ۳۰۰ ب. م). بحران ژرف ناشی از جنگ بر سر هژمونی‌یابی (سلطه‌یابی) در سطح دنیا که صدها سال میان روم-پارت و روم (بیزانس)- ساسانی ادامه داشت، هم‌زمان با اوج‌گیری نیروی هژمونیک اسلام به پایان رسیده است. سنت دولتی در ایران از فتوحات اسلامی تا تاسیس خاندان صفوی یعنی مدت زمانی نزدیک به هزار سال از سوی خاندان‌های عرب، ترک و مغول بیگانه با فرهنگ آن، نمایندگی شده است. شیعه‌گرایی هم‌زمان با خاندان صفوی مبدل به ایدئولوژی رسمی دولت شده است. بنیان‌های ایران مدرن در این دوره پایه‌ریزی شده است. جنگ هژمونیک که در راستای [تصاحب] کوردستان با امپراتوری عثمانی درگرفته بود، در سال ۱۶۳۹ از طریق پیمان «قصر شیرین» به نتیجه رسیده است. در ورود به عصر مدرن کوردستان برای اولین بار از راه این پیمان به دو بخش تجزیه شده است. تکوین دولتی مدرن در کوردستان به دلیل این پیمان ضربه‌ای جدی خورده است. در خان‌نشین‌های کورد، سیاست «حیات مشترک با نیروی هژمونیک» بر بنیان خودمدیریتی داخلی به خوبی جا افتاده است. دولت ایران که چند خاندان را تغییر داده بود، پس از جنگ جهانی اول درست به مانند جمهوری ترکیه و پادشاهی افغان، در نتیجه‌ی حساب و کتابهای هژمونی‌طلبانه‌ی انگلیس به منزله‌ی دولتی مدرن مجدداً بر ساخته شده است. به رضاشاه نیز درست همانند توافق با مصطفی کمال در قبال ایرانی مینیمال، قدرت داده شده است. انگلستان در این دوره با مینیمالیزه کردن جمهوری

سنت دولتی در ایران، مینیمالیزم را همچون جمهوری ترکیه به آسانی نمی‌پذیرد. حتی رژیم شاهنشاهی ایران در عصر مدرن بیش از جمهوری در برابر مینیمالیزم از خود مقاومت نشان داد. انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ ایستار مهمی را در برابر مینیمالیزم دولت-ملت مختص به خاورمیانه (که مرزهایش ترسیم شده بود) و این نظام توازن‌یافته، از خود به نمایش گذاشت. از همان ابتدا در برابر هژمونی اسرائیل، هژمونی خویش را تحمیل نمود. به‌رغم آنکه جمهوری ترکیه و دولت‌ملت‌های عرب مشروعیت نظام دولت ملت را - که تشکیل اسرائیل را ممکن می‌نماید - پذیرفته‌اند، انقلاب اسلامی ایران به‌رغم عدم انسجامیت و ثبات خویش موقعیت ترسیم شده [برای اسرائیل] را آنچنان که هست، نپذیرفته است. سعی کرده تا هژمونی مخالف را شکل دهد. نمی‌توان تنش را که امروزه مابین ایران - اسرائیل مشاهده می‌شود، صرفاً به تنش مابین دو دولت‌ملت فروکاست، بلکه تنش است که مابین دو نیروی هژمونی خواه جریان دارد. به دلیل آنکه ایران دومین نیرویی است که در پی هژمونی است می‌بایستی از نزدیک آن را تحت بررسی قرار داد. ریشه‌ی سنت دولتی در ایران همچنان که در دیگر جلدهای دفاعیه‌ام از آن بحث نموده‌ام، تا کنفدراسیون ماد (۱۰۰۰-۵۵۰ ق. م) ادامه دارد. فرهنگی مشابه ماد-کوردها را دارد. زرتشت و میترائیسم دو منبع حایز اهمیتند که موجودیت این فرهنگ را در تاریخ اعلام کرده‌اند. امپراتوری پارس به منزله‌ی اولین دولت ایران، به تمامی بر روی نشانه‌های فرهنگی کنفدراسیون ماد تشکیل شده است. به نوعی مرحله‌ای از امپراتوری است که مادها نیز در آن نقشی اساسی ایفا کرده‌اند. برخوردار از نقش اساسی در گذار از برده‌داری عصر اولیه به برده‌داری عصر باستان (۱۰۰۰-۵۰۰

ادامه از صفحه ۵

که در راستای سازش صورت می‌گیرند در وضعیتی قرار دارند که یا از طریقی صلح‌آمیز و یا از راه جنگ به نفع نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی به نتیجه خواهد رسید. اگر چاره‌یابی مسایل بر مبنای محور دوم مطرح شوند، گسستی رادیکال از نظام به میان خواهد آمد. این نیز رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک است که در صورت ناتوان ماندن هم الیگارش‌ی شیعه و هم نیروهای هژمونیک غربی به میان آمدنش اجتناب ناپذیر خواهد بود.

چین) حساب و کتاب ایجاد بلوک را هم در سر می‌پروراند. درصدد است تا هم‌پیمانی‌ای را که می‌خواهد بر مبنای PKK ستیزی با دومین جمهوری AKP برقرار نماید، همراه با سوریه توسعه دهد. این حساب و کتاب‌ها هیچ ارزشی ندارند. به مانند دیگر دولت‌مملت‌های منطقه، پیش روی دولت-ملت ایران نیز رهیافت چاره‌یابی مسایل دارای دو محوریت است. چاره‌یابی بر اساس محور اول درست به مانند رژیم شاهنشاهی سازش با نظام است. در واقع الیگارش‌ی شیعه برای آن حاضر است. اما نظام جهانی آن را چنان که هست نمی‌پذیرد. اما مذاکراتی

فعالیت‌های هسته‌ای خویش را به منزله‌ی دومین کارت در راستای این هدف به کار برد. سنت شیعه در طول تاریخ هم در تلاش برای کسب هژمونی برآمده است. یک ایران هژمونیک هزاران‌ساله را نیز به منزله‌ی سلاح پشت سر نگه می‌دارد. اما در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیرویش را بزرگنمایی می‌کند. در عصری که نظام بیشترین جهانی‌شدن را تجربه کرده، شانس موفقیت الیگارش‌ی شیعه اگر به سمت گزینه‌ی مدرنیته‌ی ریشه‌دار سوق نیابد، بسیار ضعیف است. از طریق تشبیه خویش به کشورهای BRIC (برزیل، روسیه، هندوستان،

در سنت ایران است - بحث نمود. چالش در ایران درست در این نقطه آغاز می‌شود. سنت فرهنگی نیرومند [ایران]، یک الیگارش‌ی شیعی را که با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به سازش دست یافته نمی‌پذیرد. بنابراین شانس مبدل شدن چالش موجود در ایران به مبارزه‌ی مابین دو مدرنیته‌ی آلترناتیو همدیگر همیشه وجود دارد. به نظر نمی‌رسد که به مانند ترکیه و دولت-ملت‌های عرب به آسانی تصفیه گردد. الیگارش‌ی ایران امروزه بر سر خاورمیانه وارد درگیری‌ای هژمونیک - اگرچه عمدتاً در سطح گفت‌وگو تداوم یابد - با اسرائیل شده است. به ویژه سعی دارد تا

هویت ملی کوردها در کوردستان ایران

برگرفته از مانیفست تمدن دموکراتیک با عنوان کوردها در محاصره‌ی نسل‌کشی اثر عبدالله اوجلان

قدرت شیعه پردازد. آزمون‌های ۱۹۲۰ سمکو و ۱۹۴۶ مه‌باد، بیانگر این واقعیت می‌باشند. در نهایت امر هم، سنت و واقعیت این مقاومت، در برابر جمهوری اسلامی ایران و رهبری خمینی (قدرت دسپوتیک ایران) دگرگبار خویش را به اثبات رسانیده است. فرهنگ‌های اسلامی قدرت‌گرا چه از نوع سنی و چه شیعه به پوشش‌هایی شباهت دارند که برانزده‌ی کوردها نبوده و به زور بر تنشان پوشانیده شده‌اند. کوردها همین که اولین فرصت آزادی را به دست آوردند، این پوشش‌های پلشت را از تن به در خواهند کرد و خویش را با پوشش‌های فرهنگی حقیقی‌شان خواهند آراست. در ایجاد گسست کوردهای ایران از کوردستان و تمامیت کوردها، پیمان قصر شیرین در سال ۱۶۳۹ سهم عمده‌ای دارد. این امر به معنای جدا کردن کوردهای زاگرس می‌باشد. کوردهای زاگرس در مقام سلول بنیادین هویت کوردی و نمایندگان حقیقی سنت زرتشتی بودند. وضعیت اسلامی‌شان در برابر قدرت شیعی دموکراتیک‌تر است. مبارزه‌ی آزادی‌خواهی دموکراتیکی را که کوردهای علوی غرب کوردستان در برابر سنت قدرت سنی پیشبرد می‌دهند، مشابهش را کوردهای سنی

ایران شیعی از نقطه‌نظر رده‌بندی بر بنیان هم‌پیمانی موجودیت‌های قومی ترکمن، فارس و کورد در برابر اسلام سنی قدرت‌گرا بر ساخته شده است. پایه‌های مذهبی صفویان به‌منزله‌ی اولین خاندان شیعی را یک خانواده‌ی تکیه‌نشین (خانقاهی) کورد (شیخ صفی‌الدین) بنا نهاده است. با گذشت، زمان خانواده‌های عمدتاً ترکمن شیعه نیز در برابر خاندان ترک عثمانی سنی دچار بیماری قدرت شده‌اند. از یک کنفدراسیون سیاسی که سنت دموکراتیک در آن برجسته‌تر بود به نظامی دولتی که جنبه‌ی بروکراتیک مرکزی آن برجسته‌تر بود، دگردیسی یافته‌اند. شیعه نیز به بخشی از ایدئولوژی قدرت رسمی مبدل شده است. اگرچه سنت‌های قدرت‌ستیز در سطح قابل توجهی از آن تا به امروز تداوم یافته باشند، اما اسلام شیعی نیز به مانند اسلام سنی، قدرت‌گرا و دولت‌گراست. مورد جالب این است که بخش اعظم کوردهای ایران از طریق یک سنت اسلام سنی غیرقاطعانه، جبهه‌ی مخالف دموکراتیک و به عبارتی حقیقت را در برابر قدرت شیعه، نمایندگی می‌کنند. «کوردیت» ایران معاصر از همان اوایل سده‌ی ۱۹ در تلاش برآمده تا به شکل خویش در برابر

این واقعیت را مشاهده نمود. گام حمله‌آسا و مرحله‌ای مهم در راستای کسب اولین هویت قومی در کنفدراسیون ماد به رهبری کاهنان زرتشتی تحقق یافته است. از نقطه نظر هویت کوردی، مادها عنوان اولین اجداد کوردها را دارند که این مورد در تاریخ [نوستاری] نیز ذکر شده است. هویت پارس نیز اساساً موجودیت خویش را مدیون مادهاست. در تاریخ هرودوت از مادها تحت عنوان پیشرفته‌ترین قوم آن دوره نام برده شده و پارس‌ها و یونانی‌های آن دوره در وضعیت شاگردانی می‌باشند که از مادها فرهنگ را آموخته‌اند. می‌توان گفت حداقل به اندازه‌ی سومریان در ایجاد مراحل نظام تمدن مرکزی ایفای نقش نموده‌اند. این فرهنگ ماد است که تمدن‌های اژه، ایتالیا، پارس و هلن را ممکن می‌گرداند و بنیان آن‌ها را پایه‌ریزی می‌نماید. در تکوین فرهنگ اسلام قرون میانه نیز همان میراث تاریخی از نقش به‌سزایی برخوردار است. بخش مهمی از مقوله‌های اعتقادی و اخلاقی ریشه در این سنت دارد. آیین ایزدی، بخش کوچکی از این سنت است که هنوز هم به حیات خویش ادامه می‌دهد. سهم این میراث در سنت‌های علوی، سورانی و لری تعیین‌کننده است.

کشور ایران در تکوین هویت خلق کورد سهم به‌سزایی دارد. قربت زبانی و فرهنگی آن جایگاه مهمی در این تکوین دارد. ایران از اصطلاح آریایی سرچشمه می‌گیرد و ریشه‌ی این اصطلاح نیز به جامعه‌ی نوسنگی برمی‌گردد. به‌معنای کشور تجمعات [یا کمونته‌های] آریایی است. تجمعات آریایی نیز تجمعات کلان و قبیله‌ای مبتنی بر کشاورزی و دامپروری می‌باشند که انقلاب نوسنگی را تحقق بخشیده‌اند. از میان این تجمعات، پروتو کوردها یکی از اولین گروه‌های پیشاهنگی می‌باشند که در صحنه‌ی تاریخ هویدا شده‌اند. در حقیقت اصطلاح آری جهت تعریف این گروه‌ها به‌کارگرفته می‌شود. از یک نقطه نظر هر دو معنا و مفهوم آرد=خاک و آرد=آتش بیانگر یک واقعیت می‌باشند. قداست آرد و آرد در بنیان اصطلاح ایران نهفته است. در دامنه‌های رشته‌کوه‌های زاگرس آتش به هنگام زمستان و زراعت در تابستان، از عناصر اساسی زندگی می‌باشند. هم تمدن سومر و هم تمدن ایران محصول فرهنگ اجتماعی مبتنی بر آتش، کشاورزی و دامپروری در دامنه‌های زاگرس می‌باشند. در طول تاریخ از سومر-گوتی‌ها، مادپارس‌ها و ساسانی‌ها تا ایران امروز می‌توان

ادامه از صفحه ۶

روش‌هایی است که تحت یک ستاوتو یا [موقعیت] پیشبرد داده می‌شوند. مورد اساسی‌ای که می‌بایستی در رابطه با این گرایش بدان دقت نمود این است: فراتر از نسل‌کشی‌هایی که جنبه‌ی فیزیکی آن برجسته‌تر است - برای نمونه نسل‌کشی یهودیان، سرخ‌پوستان و ارمنیان - به ظاهر این تصور را پدید می‌آورد که گویا کوردیت زنده است و کسی با آن کاری ندارد. این مورد را از راه گروه‌های ساختگی و به‌غایت خیانت‌کار مشروعیت می‌بخشد؛ اما بایستی بر این نکته واقف بود آنچه که عملی می‌گردد، راهکارهای نسل‌کشی فرهنگی کورد می‌باشند. گرایش دوم گرایشی است که در برابر گرایش اول به صورت خودبه‌خودی و یا علاوه بر آن به صورتی آگاهانه، سازمانی و عملیاتی در راستای هستی یافتن به شکل ملت کورد، تداوم موجودیت و کلیت‌بخشی به تمامی بخش‌های این موجودیت، آزادسازی آن و بر ساخت جامعه‌ی ملی کورد آزاد پیشبرد داده می‌شوند. در هویت کورد معاصر این دو گرایش به شکلی متضاد دیده می‌شوند. مبارزه مابین این دو گرایش تعیین خواهد کرد که برتری از آن کدام یک خواهد بود: گرایشی که می‌کشد، زندگی را به تدریج از میان می‌برد و آن را عاری از معنا می‌سازد و دیگری گرایش حیات آزاد و معناداری که موجودیت و تمامیت می‌بخشد. مبارزه‌ای که از جانب نیروهای درگیر مساله مرگ و زندگی با توسل به استراتژی و تاکتیک‌های همه‌جانبه در عرصه‌های ایدئولوژیک، نظامی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، دیپلماتیک و تمامی دیگر عرصه‌های موجودیت فرهنگی کورد صورت گرفته، ادامه دارد و ادامه خواهد داشت (از دویست سال اخیر تا به حال تداوم دارد)، این مرحله‌ی معاصر را که می‌توان آن را مبارزه جهت صیانت از موجودیت ملی و آزاد نمودن آن عنوان نمود، تعیین خواهد کرد.

و صنایعی که زیست‌بوم را نابود می‌کنند) بر این موارد متکی است: تجزیه‌ی کوردستان، شرحه‌شرحه ماندن آن، آسیمیله نمودن و از دم تیغ نسل‌کشی گذراندن موجودیت ملی کورد در هر بخش از کوردستان و تحت حاکمیت گرفتن تشکل‌های ساختگی کوردگرا که نقش اقداماتی مکمل را ایفا می‌کنند. اگر این حساب و کتاب‌ها در خطی مستقیم و مطابق میلشان پیش رود، در این میان نه کوردستانی خواهد ماند و نه موجودیت ملی کورد. هدف از مطرح‌سازی هر بخشی از کوردستان تحت عنوان کوردبودن و نقش اساسی عناصر نقاب‌دار کورد که ساختگی و منحرف می‌باشند نیز مشروعیت بخشی به نسل‌کشی فرهنگی کوردها در طول مدت زمانی طولانی از راه آسیمیلایسیون است. کسانی که فعالیت‌های روشنگری، سیاسی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی را در رابطه با موجودیت ملی کورد پیشبرد می‌دهند، نبایستی این مورد را حتی برای یک لحظه هم از عقل و احساساتشان دور نمایند: این تشکل‌های نقاب‌دار، ساختگی و سرپوش‌گذار کوردیت، عبارت از یک دروغ می‌باشند. نقششان مشروعیت‌بخشی به نسل‌کشی است. نیتشان هر چه می‌خواهد باشد مهم نیست. در ظاهر مدعی آنند که عنصری از موجودیت ملی کورد می‌باشند و به رئالیزاسیون می‌پردازند. اما در واقع آنان به مانند کرم‌های ریز درختی هستند که عناصر بالقوه‌ی موجودیت ملی کورد را می‌جویند و تیشه بر ریشه‌ی این درخت می‌زنند. مورد تأسف برانگیز هم این است که بسیاری از آنان به صورتی ناآگاهانه نقش کرم این درخت را ایفا کرده و وخیم‌تر آنکه با حسن نیت و در راه منافع روزانه این نقش را به جای می‌آورند. در این صورت می‌توان گفت واقیقت ملی کورد در تلاش است تا در میان دو گرایش با جهت متضاد به خویش هستی بخشد و خودش را آزاد سازد. اولی؛ استیلا، اشغال، نابودی، کوچ اجباری، تادیب، همگون‌سازی و استعمار ناشی از کاپیتالیسم؛ گرایش پاک‌سازی، ممانعت از مبدل شدن به ملت و جامعه‌ی ملی آزاد و نتیجتاً نابودسازی؛ این گرایش ناشی از

راه بر یک قتل‌عام گشوده است. هر قتل‌عام نیز نسل‌کشی فرهنگی را یک گام دیگر به پیش برده است. جنبش‌های به رهبری «شیخ عبداللله نه‌ری» در سال ۱۸۷۸، «اسماعیل سمکو» در سال‌های ۱۹۲۰ و «قاضی محمد» در سال‌های ۱۹۴۵ راه بر نتایجی مشابه گشوده‌اند. شکست و سرکوب، «موجودیت و آزادی ملی» را ضعیف‌تر نموده و راه بر ناامیدی گشوده است. آزمون جمهوری مهاباد به رهبری «قاضی محمد» به‌رغم کیفیت خلق‌مدار و مدرن خویش از دچار شدن به همان عاقبت سنی‌رهایی نیافته است. پیمان «سعدآباد» در سال ۱۹۳۷ که میان فاشیسم سفید ترک و رضا پهلوی منعقد شد، در حقیقت شکل مدرن پیمان «قصر شیرین» بود که هدفش ژرف‌سازی تجزیه‌ی کورد و تصفیه‌ی مشترک جنبش‌های آزادی‌خواهی بود. امروز هم می‌توان از پیمان‌های بی‌شماری مابین قدرت فاشیست سبز در ترکیه و قدرت فاشیست اسلامی ایران بحث نمود که در «برابر مبارزه‌ی صیانت از موجودیت ملی کورد و تحقق آزادی کوردستان» به صورتی پنهانی منعقد می‌گردند و عملی می‌شوند. حساسیت ملی کورد در بسیاری از کشورهای اروپا، فدراسیون سابق شوروی و خاورمیانه که می‌توان بدان «دیاسپورا» هم گفت در حال شکل‌گیری است و به تدریج در حال مبدل شدن به بخش مهمی از هویت ملی است. این امر خصوصاً عنصر آگاهی در زمینه‌ی فرهنگ را هر چه بیشتر تبیین می‌نماید. در برقراری تمامیت هویت ملی می‌بایستی نقش کاتالیزور را ایفا نمایند. بدیهی است کوردبودن به‌منزله‌ی واقعیتهای ملی، در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ضربه‌های مرگباری را متحمل گشته است. مهم‌ترین نتیجه‌ای که در اینجا باید گرفت این است که با توسل به ابزارهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (سه‌گانه‌ی سرمایه، دولت-ملت و صنعت‌گرایی انحصارگر) موجودیت ملی کورد تحقق نخواهد یافت و تحت محافظت قرار نخواهد گرفت. حساب‌های بازیگران اساسی نظام هژمونیک (انگلیس، آمریکا، آلمان و ...) و عناصر مزدورشان (رژیم‌های فاشیسم سفید در منطقه، کاپیتالیسم کمپرادور

در شرق کوردستان انجام می‌دهند. این وضعیت با منابع ایدئولوژیک-فرهنگی قدرت در پیوند می‌باشد. فرهنگ حاکم در میان کوردهای ایران بیش از آنکه مذهبی باشد، کیفیتی اتنیکی و قومی دارد. در حالی که فارس‌ها و آذری‌ها در درون فرهنگ شیعه کیفیت قومی‌شان را تضعیف کرده‌اند، اکثریت کوردها به سبب مخالفت با فرهنگ شیعه‌ی رسمی از کیفیت فرهنگی‌شان صیانت به عمل آورده‌اند. این درحالی است که کوردهای شیعه و لرها (یکی از دیرینه‌ترین شاخه‌های کوردها) که در اقلیت قرار دارند، هویت قومی‌شان تضعیف شده است. می‌توان از آسیمیلایسونی زود هنگام در میان فرهنگ شیعه بحث به میان آورد. در زمینه‌ی تشکیل هویت معاصر کورد در شرق کوردستان مقاومت‌هایی که به رهبری بابان‌زاده‌های سوران در سال ۱۸۰۶ آغاز شده و تا به امروز تداوم دارند، تاثیر بسزایی دارند. عصبان‌هایی که از اوایل سده‌ی ۱۹ آغاز شده‌اند، تاثیر عمومی دارند. فعالیت‌هایی که در راستای توانمندسازی قدرت مرکزی صورت گرفته‌اند علاوه بر تصفیه‌ی قدرت‌های مزدور سنتی، اتوریتته‌های عشیره‌ای و خان‌نشینی کورد را هم با تصفیه مواجه ساخته‌اند اما نتوانسته‌اند بر روی فرهنگ اجتماعی چندان تاثیرگذار باشند. به نوعی می‌توان گفت کوردیت مبتنی بر قدرت تصفیه شده اما کوردبودن اجتماعی وارد مرحله‌ی نوینی شده است. عصبان‌ها بیشتر در راستای بازستاندن قدرت از دست‌رفته صورت گرفته‌اند. صیانت از موجودیت ملی تمامی کوردها و پیشبرد آن هدف آن‌ها نیست. می‌بایستی این ویژگی اتونومی‌های آریستوکراتیک [خودمختاری‌های قشر اشرافی] را به خوبی درک کرد و آن‌ها را از جنبش‌هایی که در راستای صیانت از موجودیت ملی و تحقق آزادی هدفمند هستند به خوبی متمایز ساخت. جنگ‌ها و درگیری‌های اتونومی‌خواه غیردموکراتیک، به اقتضای ساختار طبقاتی‌شان عمدتاً با شکست مواجه شده و نتیجتاً تخریبات ژرفی را بر روی موجودیت و آزادی ملی تمامی کوردها برجای نهاده‌اند. هر شکستی

نقشه‌ی راه رهبر آپو

بخش ششم

بلکه دولت دموکراتیک است. یک دولت نمی‌تواند در عین حال هم دولت-ملت و هم دولت دموکراتیک باشد. این دو صفت با یکدیگر در چالش قرار دارند. دولت دموکراتیک، دولتی است که به روی نظامی دموکراتیک باز بوده و با آن به سازش دست می‌یابد. دولت - ملت نه تنها دارای چنین هدفی نبوده بلکه برعکس جامعه‌ی دموکراتیک را در درون خویش استحاله می‌نماید. اصل چاره‌یابی دموکراتیک با جمهوری مطابقت دارد، اما قادر نیست همان تطابق را با دولت - ملت برقرار نماید. مورد حایز اهمیت است که جمهوری به منزله‌ی سازمان همگرای دموکراتیزاسیون در نظر گرفته شود و تاسیس شود. ایدئولوژیک نمودن شکل دولت و یا جمهوری و پیوند ندادن آن به یک اتنیسته و یا یک دین، از نقطه نظر چاره‌یابی دموکراتیک حایز اهمیت است. مطرح نمودن تعریفی حقوقی از جمهوری به منزله‌ی سازمان همگرای دموکراتیک تمامی شهروندان صحیح‌ترین کاری است که می‌توان انجام داد. یعنی تعریف جمهوری به منزله‌ی سازماندهی حقوق دموکراتیک تمامی شهروندان، از اهمیت بسزایی برخوردار است. به این ترتیب اصل اجتماعی و اصل لائیسزم نیز به شکلی حقیقی به محتوای این تعریف افزوده می‌شود. تنها در صورت ارائه‌ی چنین تعریف صریحی از جمهوری آن را به یک اتنیسته، دین و ایدئولوژی وابسته نخواهیم نمود. برای نمونه بیان آن بدون افزودن اصطلاحات کورد و ترک (که اتنیسته و نژاد را دربر می‌گیرند) و همچنین دین و دیگر صفات نظیر اسلامی، مسیحی و تسنن (به منزله‌ی بیانات ایدئولوژیک) دربرگیرنده‌تر خواهد بود و کلیت را برقرار خواهد کرد.

را دربر نمی‌گیرد؛ جوامع مدنی، جماعت‌ها و گروه‌های خلقی جداگانه را نیز واحدهای کلکتیو و سرچشمه‌ی غنا می‌شمارد. شهروندان به‌میزانی که عناصر یک کلکتیو و یا جماعت کارکردی باشند، به‌همان میزان نیز از موقعیتی نیرومند برخوردار خواهند بود.

(۲) اصل وطن مشترک (وطن دموکراتیک)

می‌بایستی نگرش وطن مشترک (وطن دموکراتیک) را مبنا قرار داد. یعنی نگرش وطن‌گرایانه‌ای که متعلق به یک دین و یک اتنیسته‌ی یک‌زبانه نمی‌باشد و از «شهروندان دارای زبان‌ها، ملت‌ها و ادیان بسیار» تشکیل می‌شود، واقع‌بینانه‌ترین نگرش است. این نگرش کلیت و برادری را در سطحی وسیع‌تر به میان می‌آورد. نگرش وطنی که تنها احساس تعلق به یک اتنیسته را برمی‌انگیزد، بخش عظیمی از شهروندان را به دیگری مبدل می‌کند. این نگرش که بر دامنه‌ی جناح‌بندی‌ها می‌افزاید، نقش اساسی را در تجزیه‌ی ایفا می‌کند. بدیهی است نگرش مبتنی بر «شهروند برآمده از یک قالب»، ریشه در فاشیسم دارد. تفاوت‌مندی بیانگر غنای طبیعت و حیات اجتماعی است. صحیح‌ترین راه این است: احساس میهن‌دوستی نبایستی به صورتی نژادپرستانه و شوونیستی بلکه به شکل پایبندی به خاک، اکولوژی و تعالی زیسته شود.

(۳) اصل جمهوری دموکراتیک

یکی دیگر از عوامل به «دیگری مبدل نمودن» این است که جمهوری را (که شکلی از دولت است) به دولت-ملت به ویژه شکلی از دولت-ملت گرای قاطعانه تعبیر و تفسیر نماییم. رژیم دولتی ایده‌آل برای جمهوری نه دولت-ملت،

می‌بایستی چارچوب اصولی را در پیوند با چارچوب نظری تحقق بخشید. ساختاری بودن رهیافت‌های دموکراتیکی که مطرح خواهند شد، فراتر از روزانه و یا کنژکتوری بودن، ماندگاری آن‌ها را هم در پی خواهد داشت. چاره‌یابی مسایل نبایستی کوتاه‌مدت باشند بلکه می‌بایست یا نظام را نجات دهند و یا اینکه به بازسازی دیگرباره‌ی آن خدمت نمایند. ثبات ماندگار جامعه و دولت کارکردی این نوع رهیافت‌ها را ضروری می‌نماید. باتوجه به اینکه دموکراسی یک نظام دولت و جامعه می‌باشد، پس گام‌ها در راستای دموکراتیزاسیون نبایستی سامانمند باشند. بر این باورم اصولی را که به ترتیب ذکر خواهیم کرد و می‌توان آن‌ها را هرچه بیشتر هم گسترش داد دارای کیفیتی است که حداقل شرایط را جهت ایجاد چارچوبی ماندگار برای نظامی دموکراتیک فراهم می‌نماید.

(۱) اصل ملت دموکراتیک:

ملیت برقرارکننده‌ی کلیت، نبایستی به منزله‌ی دولت-ملت، بلکه به عنوان ملت دموکراتیک بر ساخته شود و یا اینکه ملیت‌های موجود می‌بایست تحول و دگردیسی در راستای ملت دموکراتیک را به منزله‌ی هدف برگزینند. هویت باز و نگرش ملت منعطف می‌تواند برای این هدف آغازی مناسب باشد. مورد مهم این است: ملتی که در درون آن کلیت برقرار خواهد شد نه از راه قدرت و زور، بلکه بر بنیان رضای دموکراتیک تاسیس گردد و یا اینکه از طریق تحول دموکراتیک این امر تحقق یابد. در ملت دموکراتیک حقوق و آزادی‌های فردی و جمعی دو روی یک سکه بوده که مکمل یکدیگر می‌باشند. صرفاً شهروند

یکی از تاثیرات مخرب پوزیتیویسم بر روی جامعه، این است که در امر چاره‌یابی معضلات، نقش حقایق دینی و اخلاقی را به حداقل فرو می‌کاهد. قضاوت‌های دینی و اخلاقی، به‌ویژه در فرهنگ شرق و خاورمیانه با گذشتن از صافی آزمون‌های اجتماعی هزاران ساله، نتایج حل و فصل مسایل از طریق معیارهای اخلاق و عدالت می‌باشند. رجوع بدان‌ها ضروری است. اورینتالیسم از طریق بی‌تاثیر کردن این رهیافت‌های سنتی، بر دامنه‌ی سرکوب جامعه افزوده و مسایل دموکراتیک را ژرف‌تر کرده است. بدون وجود عدالت و وجدان، تداوم حیات اجتماعی غیرممکن خواهد بود. رویکردهای قاطعانه‌ی دترمینیستی، اکونومیستی و قدرت‌گرا که به حساب و کتابهای سرد همچون یخ سرمایه تقلیل داده شده‌اند، تنها می‌توانند راه بر وضعیتی کانتوتیک و تحریف‌شده بگشایند که واقعیت موجود نیز چیزی جز آن نیست. بازگشت به عدالت و وجدان در چاره‌یابی دموکراتیک معضلات اجتماعی - که به ابعادی غول‌آسا رسیده‌اند - در حکم ارزشی اجتناب‌ناپذیر است. برای نمونه خلق‌هایی چون ارمنی‌ها و آسوری‌ها جهت سپری کردن تراژدی‌هایی که بدان دچار شده‌اند، فاقد نیروی اقتصادی، سیاسی - نظامی می‌باشند. اما کمک به این خلق‌ها جهت سپری نمودن این تراژدی‌ها که در طول تاریخ فرهنگ خاورمیانه روی نداده و نتیجه‌ی افتادن در دام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است، از طریق بازگشت دوباره به قضاوت‌های عادلانه و وجدانی دین و اخلاق - که در فرهنگ منطقه همیشه وجود داشته‌اند - میسر خواهد بود.

ج - چارچوب اصولی

ساختار بندی نظام کنفدرال

کاری از مرکز مطالعات و تحقیقات استراتژیک پژاک

می‌تواند تحقق یابد. کنفدراسیون از اختیارات محدودی در مناسبات خارجی برخوردار است. اما فدراسیون در همه‌ی روابط خارجی خویش آزاد بوده و در این زمینه اراده‌ی اساسی به حساب می‌آید.

اولین اشکال کنفدرال در خاورمیانه سر بر آورده اند

کشور بلژیک یکی از کشورهای است که از ساختار بندی فدره‌ی انعطاف پذیری برخوردار است. در حال پیشروی به سوی یک نظام کنفدرال است. این در حالی است که اتحادیه‌ی اروپا با وضعیت کنونی اش تنها عبارت از یک کنفدراسیون می‌باشد. گاهی برخی از کشورهای دارای روابط سیاسی کنفدرال به سوی فدراسیون و برخی از فدراسیون‌ها نیز به سوی کنفدرالیسم تمایل پیدا می‌کنند. برای نمونه ایالات متحده‌ی آمریکا مرحله‌ای را طی کرده که در آن نظام از کنفدرالیسم به سوی فدرالیسم تغییر ساختار داده است. سوئیس هم از یک ساختار بندی مختص به خویش برخوردار است که می‌توان آن را نظامی مابین کنفدرالیسم و فدراسیون عنوان نمود. اولین نمونه‌ی ساختار بندی‌های کنفدرال را می‌توان در خاورمیانه مشاهده کرد. بعدها آتن به منزله‌ی یک ساختار بندی خودویژه در صحنه‌ی تاریخ ظاهر شده است. در حالیکه حیات دموکراتیک و کمونال - به منزله‌ی شکل هستی‌یابی خلق‌ها و اتنسیسته‌ها - بیش از هر جغرافیایی در خاورمیانه زیسته شده است، این ارزش‌ها در آتن با تغذیه از کنفدرالیسم، مبدل به یک مدل شده که در آن میان هر یک از واحدهای موجد ساختار بندی کنفدرال و در درون هر یک از این واحدها دموکراسی پیشرفت نموده است. آتن در مبارزه با اسپارت و پارس‌ها با ایجاد یک کنفدراسیون و مشارکت نیرومندان‌هی هریک از واحدها به موفقیت دست یافته است. دموکراسی

به این نوع ساختارها دولت‌های یونیت و تمرکزگرا نیز می‌گویند. چندین دولت نیز می‌توانند به شکل فدراسیون و یا کنفدراسیون در یک عرصه گرد هم آیند. در نظام فدرال افراد دارای دو هویت می‌باشند. حاکمیت به مانند دولت یونیت یک‌سویه نیست. هر کدام از واحدهای فدره دارای ارگان‌های قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی می‌باشند. اختیارات آن‌ها از سوی قانون اساسی تعیین می‌گردد. هیچ کدام از واحدهای فدره و یا فدرال به تنهایی و سرخود نمی‌توانند دست به تغییرات بزنند. تمامی تغییرات می‌بایستی به صورتی مشترک اعمال گردند. در نظام‌های کنفدرال ارگان‌ها و هویت کشورهای عضو مبنای قرار می‌گیرد. افراد و سازمان‌ها تمامی مسایلشان را در داخل دولت‌هایشان حل می‌کنند. کنفدراسیون تنها از اختیاراتی برخوردار است که از طریق توافق و اجماع عمومی حاصل شده باشد. این اختیارات دارای محدودیت می‌باشند. کنفدراسیون به مانند فدراسیون، دولتی نیست که دارای هویت باشد. برای نمونه نمی‌توان عنوان دولت را به اتحادیه‌ی اروپا اطلاق نمود. اما فدراسیون آلمان یک دولت است. البته باید به این مورد هم اشاره کرد که خود اتحادیه‌ی اروپا در حال پیشروی به سوی ساختار بندی فدره است. در کنفدراسیون نیروی کیفی که دولت‌های عضو را تحت فشار قرار دهد وجود ندارد. زیرا هر کدام از دولت‌های عضو ماهیت مستقل خویش را حفظ می‌کنند.

تفاوت‌های مابین فدراسیون و کنفدراسیون

اساسی‌ترین تفاوت مابین فدراسیون و کنفدراسیون را می‌توان به این شکل بر زبان آورد: در حالیکه کنفدراسیون از طریق توافقی بین‌المللی تشکیل می‌گردد، دولت‌های فدرال بر مبنای قانون اساسی شکل می‌گیرند. هر کدام از دولت‌های عضو کنفدراسیون هر زمان که بخواهند می‌توانند از این نظام خارج شوند. در دولت‌های فدرال دولت‌تجه‌های فدره از حق جدایی برخوردار نبوده و یا اینکه این حق تحت شرایط بسیار دشواری

ابزارآلات تولیدی و توسعه‌ی اقتصاد، مازاد محصول راه بر افزایش جمعیت هم گشوده است. هیرارشی‌ها به تدریج به میان می‌آیند. با گذشت زمان کاهن، فرماندهی نظامی و فرزاندگانی که وظیفه‌ی مدیریتی برعهده گرفته‌اند و چارچوب این هیرارشی را تشکیل می‌دهند، به نیروهایی مبدل می‌گردند که محصول مازاد را به تصاحب خویش در می‌آورند. از حیات غیرشهری که با استثمار و حاکمیت بیگانه است به شهرهایی که در آنها استثمار تحقق یافته گذار صورت می‌گیرد. اولین شهرها در مزوپوتامیای سفلی تشکیل می‌شوند. در دوره‌ای که سومری‌ها به عنوان یک دولت ظهور می‌یابند، هنوز مناسبات میان شهرها بر مبنای کنفدراسیون استوار است. سیر تحولات در مزوپوتامیای سفلی به گونه‌ای پیش می‌رود که در آن قدرت هرچه بیشتر مرکزی می‌گردد و بر شدت بهره‌کشی هم افزوده می‌شود. در مقابل، تجمعات اتنیک پیرامون نیز به شکل اتحادیه‌های کنفدرال به مقاومت خویش ادامه می‌دهند. این مقاومت هم جهت ممانعت از گرایشات مبتنی بر دولت‌گرایی داخلی است و هم مبارزه با نیروهای حاکم خارجی. اتنسیسته‌ها همچنانکه فرم کنفدرال - البته مطابق با زمان خویش - را ترجیح داده‌اند، از طریق برقراری چنین مناسباتی با خلق‌های پیرامون خویش به مقاومت در برابر دولت‌های مهاجم نیز پرداخته‌اند.

ساختار بندی یونیت (تک‌مرکزی) و ساختار بندی کنفدرال

دولت‌های یونیت عموماً یک ملت و یک فرم از حاکمیت را مبنای قرار می‌دهند. ارگان‌های قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی‌شان یکی است. در دولت‌های یونیت هویت ملی مربوط به خود دولت که شناسه‌ی آن است، اولویت می‌یابد. حتی اگر در برخی از این دولت‌ها مناطق خودگردان هم وجود داشته باشند، دولت از حیث یونیت بودن تغییری نمی‌کند. زیرا خودمدیریتی مربوط به مناطق خودگردان از سوی مجلس به منزله‌ی ارگان اساسی قانون‌گذاری تعیین می‌گردد و مجلس این اختیار را دارد که آن‌ها را تغییر هم بدهد.

اصطلاح کنفدراسیون به شکلی که امروزه شایع است، عبارت است از واحدهای دولتی‌ای که از دولت‌های حاکم تشکیل می‌گردد و مناسبات درونی آن در مقایسه با دولت‌های فدرال از انعطاف بیشتری برخوردار است. می‌توان سازمان‌های نظامی و اقتصادی بسیاری را هم مثال زد که ساختاری کنفدراتیو دارند. انسان شدن و اجتماعی شدن علت و معلول یکدیگر می‌باشند. خود پدیده‌ی اجتماعی شدن نیز از طریق اشکال متنوع سازماندهی به بیان خویش می‌پردازد. اولین شکل سازماندهی اجتماعی، کلان است. گسترش کمی و کیفی کلان راه بر قبیله می‌گشاید. قبل از تشکیل دولت و پیش از آنکه هیرارشی به ابزاری برای حاکمیت و بهره‌کشی مبدل گردد، شکلی که در آن جامعه به هستی خویش ادامه می‌داد کمونال و دموکراتیک بود. در حیات اجتماعی دموکراتیک - کمونال، خودکفایی اقتصادی ضرورتی است اجتناب‌ناپذیر. در آغاز نوع زندگی در کلان‌ها و قبایل معطوف به درون است. زندگی به صورت واحدهای مستقل تداوم می‌یابد. عوامل اجتماعی، اقتصادی و امنیتی، قبایل و عشیره‌ها را به سوی اتحاد و همبستگی سوق می‌دهد. در این مناسبات هر قبیله و عشیره‌ای از اراده و هویت خویش صیانت به عمل می‌آورد. منافع و فعالیت‌های مشترک همیشه اراده‌ی مشترک را به میان می‌آورند. این اراده‌ی مشترک نیز دارای محتوایی دموکراتیک بوده و به شکلی تجلی پیدا می‌کند و عملی می‌گردد که در آن کسی قادر نیست بر دیگری حاکمیت برقرار نماید. می‌توان نوع این مناسبات را کنفدراسیون هم نامید. اشتباه خواهد بود اگر بخواهیم با ذهنیت و طرز تفکر امروزین به پدیده‌های تاریخی بنگریم. انسانیت در آغاز از نگرشی با درون‌مایه‌ی حاکمیت - به مانند امروز - برخوردار نبود. جوامع به غیر از حیاتی آزاد و مستقل با نوع دیگری از زندگانی بیگانه بودند. به همین دلیل هم اتحادیه‌هایی که شکل می‌گرفتند، دارای ماهیتی آزاد و برابر بودند. از این نظر طبیعی است که مناسبات شکل گرفته حالت کنفدراسیون را داشته باشند. همزمان با توسعه‌ی

ادامه از صفحه ۹

اتنیتسته‌ها و خلق‌هایی که در خارج از این محدوده مانده‌اند، با برقراری مناسبات و پیمان‌های گوناگون و در راس آن ساختاربنندی کنفدرال به حیات خویش ادامه داده‌اند. مقاومت خلق‌ها در برابر تمدن جامعه‌ی طبقاتی در بیشتر زمان‌ها به این شکل بوده است. می‌توان کنفدرالیسم را به منزله‌ی شکل حیات آلترناتیو خلق‌ها در برابر «دولت شدن و نیروهای دولتی» در هر مرحله‌ی از تاریخ و در تمامی مناطق مشاهده نمود. دولت‌ها نیز همیشه درصدد برآمده‌اند تا این ساختاربنندی‌ها را از میان برداشته و ضمیمه‌ی خود نمایند. بنابراین می‌توان گفت این مبارزات یکی از پایه‌های اساسی مبارزه در راه آزادی و دموکراسی را تشکیل می‌دهد. کنفدرالیون به دلیل آنکه ساختاربنندی‌ای است که در آن اتحاد بر مبنای مناسبات آزاد شکل می‌گیرد، از نظر جوهری دارای ماهیتی دموکراتیک است. به همین دلیل هم می‌توان در تراز نسبتاً بالایی دموکراسی را در میان واحدهایی که این ساختاربنندی را تشکیل می‌دهند مشاهده نمود.

قوانین آن‌ها به صورتی مشخص ترسیم نشده بود. به هر حال در تمامی طول دولت‌های برده‌داری و فئودالی همیشه با چنین مناسباتی برخورد می‌نماییم. در سیاست‌نامه‌ی نظام‌الملک به‌عنوان اولین کتاب علم سیاست توصیه‌هایی که به سلطان شده جالبند؛ برای نمونه در جایی از سلطان خواسته می‌شود تا ماموران و نظامیان از میان تمامی خلق‌ها انتخاب شوند. چون این امر برای امنیت، اتحاد و نیروی دولت ضروری است. تاریخ‌دانان، پارس‌ها را دموکراتیک‌ترین دولت عصر کلاسیک برمی‌شمارند. چرا که نه‌تنها با دیگر تجمعات اتنیکی ارتباط برقرار کرده‌اند بلکه دیدگاه آنان نسبت به باورداشت‌های جداگانه هم جالب توجه است.

کنفدرالیون بر مبنای دموکراتیک استوار است

هیئت‌ها با به‌کارگیری این ساختاربنندی سیاسی توانسته‌اند در مقابل مصریان سرپا بمانند. مادها به‌منزله‌ی اجداد کوردهای امروزی با برقراری مناسبات کنفدرال در میان خویش، نیروهای مهاجم پیرامون را دفع کرده‌اند. اولین دولت‌ها تنها قادر بوده‌اند در بخش‌های محدودی حاکمیت خویش را برقرار نمایند.

در شبه جزیره‌ی یونان صرفاً نمی‌توان از کنفدرالیون یونان بحث به میان آورد. چرا که در بسیاری از مناطق آژه هم از این دست ساختاربنندی‌ها موجود بوده‌اند. کنفدرالیون‌هایی از اتحاد قبایل و عشیره‌ها شکل گرفته‌اند. در بسیاری از آن‌ها صلاحیت تصمیم‌گیری برعهده‌ی مجالس مردمی بوده است. به‌علاوه مجالسی هم وجود داشت که از بروکرات‌ها، نظامیان و فرزندان تشکیل می‌شد. به همین دلیل هم اسپارت این کنفدرالیون‌ها را که با تکیه بر دموکراسی مدیریت می‌شدند برای رژیم خویش همچون خطری دیده و همواره بدان حمله‌ور شده است. بعدها کنفدرالیون‌های بسیاری در اروپا شکل گرفتند. اروپای دوره‌ی فئودالی عمدتاً به شکل فدرالیون و یا کنفدرالیون اداره می‌شد. در آسیا و به‌ویژه خاورمیانه اگرچه شاهد حضور دولت‌های فئودالی مرکزی‌تر باشیم، اما نظام‌های سیاسی فدراتیو مبنای قرار داده می‌شوند. خودامپراتوری‌ها تنها در صورتی می‌توانند موجودیت پیدا کنند و گسترش یابند که به خلق‌های پیرامون، خودمدیریتی مشخصی را اعطا کنند. امپراتوری‌های پارس، ساسانی، صفوی و سلجوقی ماهیت یک فدرالیون را داشتند. با این تفاوت که همچون امروز اصول و

آتن تنها محدود به کسانی است که دارای حق شهروندی می‌باشند. بردگان و دیگر طبقات فرودست از حق مشارکت در مجالس و تصمیم‌گیری محروم می‌باشند. با این حال می‌توان در آن به نمونه‌های دموکراسی مستقیم و بلاواسطه اشاره نمود. اگرچه در آتن مجالس بر مبنای نظام نمایندگی مدیریت شده باشند، اما از نظر جوهری به دموکراسی مستقیم قربت بیشتری دارد. به دلیل آنکه جمعیت هر یک از واحدهایی که ساختاربنندی کنفدراتیو را تشکیل می‌دهند کم است، خلق از این امکان برخوردار است که به صورتی آگاهانه در تصمیمات مشارکت نماید و اراده‌اش را در میان نهد. فلاسفه‌ای که دموکراسی را مورد بحث و گفتگو قرار داده‌اند با اشاره به اینکه در شهرهای با جمعیت بسیار اراده‌ی شهروند به میان نخواهد آمد، از خودیگانگی و تخریب را پیش‌بینی کرده‌اند. در آن زمان جمعیت شهرها به صدها هزار هم نرسیده بود. با توجه به نظر این فیلسوفان نمی‌توان در شهرها و دولت‌های امروزی دموکراسی راستین را عملی نمود.

دموکراسی آتن هم بر فدرالیون مبتنی است

رہیافت مبتنی بر کنفدرالیسم

مرحله پیشرفت و نهادینگی دولت‌های یونان فدرال پدیده‌هایی مربوط به چند سده‌ی اخیر می‌باشند. البته این مورد تنها به نهادینگی دولت‌ها در سطوح بالا محدود نماند. به منزله‌ی بازتابی از پارادایم مدرنیستی در تمامی سازمانده‌ی‌های اجتماعی مشاهده شد. برای نمونه می‌توان احزاب و قانون‌های اساسی ملی را مثال زد. اما امروزه که واقعیت دنیای گلوبال در برابر دیدگانمان قرار دارد، این امر به تدریج جایش را به رهنمود گسترده‌تر تکثرگرا و بنابراین به نظامی جایگزین می‌سپارد. می‌توان به این روند، روند پیشرفت و نهادینگی نظام‌های کنفدرال هم گفت. اما پرسش اساسی که باید مطرح نمود این است: چرا کنفدرالیسم؟ بدیهی است نظام‌های سابق نمی‌توانند جوابی برای معضلات و مسایل کنونی داشته باشند. واقعیت زندگی امروز به خوبی بیانگر این مدعا است. مورد مساله‌ساز در این بین نه پیشرفت نظام نوین بلکه خلاهای ناشی از کاستی‌های این نظام است. در این صورت آنچه که بدان نیاز داریم نه بازسازی نظام‌های سابق و وصله‌زدن بدان‌ها بلکه پایه‌ریزی منطق نظام آلترناتیو و ساختاربنندی آن است. واقعیت این است که جوامع بدون آمادگی خود را در شرایط نوین یافتند. مرزها در حال از بین رفتن می‌باشند اما اتحادیه‌های فرامرزی به اندازه‌ی کافی توسعه نیافته‌اند. پوشش زره مانند دولت‌های یونان به دلیل کاراکتر تک‌گرایشان به تدریج در حال ساییدگی است اما نیروهای بومی هنوز نتوانسته‌اند سازمانده‌ی متناسب با خویش را ایجاد نمایند. سرمایه با اتکا به تفاهات بین‌المللی، جهانی می‌گردد و با تعمیق شکاف‌های بین جوامع و تحت عنوان درگیری تمدن‌ها خویش را به اشکال گوناگون درمی‌آورد. خلق‌ها نتوانسته‌اند اتحاد مابین خویش را چندان توسعه بخشند. تحت این شرایط و در برابر این اثرکتیویته و یا همان واقعیت عینی، کنفدرالیسم به‌عنوان نظامی که از اتحادیه‌های آزاد دموکراتیک شکل می‌گیرد، مطرح می‌گردد. نباید کنفدرالیسم را صرفاً به منزله‌ی باشگاه دولت‌ها تعریف نمود. ما بر این باوریم جهت ایجاد رویکردی نوین به این نظام می‌بایستی آن را بر اساس دو محور و اشکالی نمود. یک جنبه‌ی آن همان اتحادیه‌ی کنفدرال نهادهای فرادست است و جنبه‌ی دیگرش نیز اتحادیه‌ای است بسیار گسترده که از هویت‌های بومی

دولتی در حال تضعیف شدن می‌باشند. شناسه‌های اساسی عصری که در آن به سر می‌بریم، با خروج از تک‌گرایی در حال دگرگونی به کاراکتری تکثرگرا می‌باشند. وقتی سطحی که تکنولوژی ارتباطاتی بدان رسیده است را هم مدنظر قرار می‌دهیم، بی‌درنگ متوجه می‌گردیم که دیگر عصر تک‌گرایی به سرآمده است. از هم پاشیدگی ناگهانی نظام‌های تک‌گرا برای نمونه عراق می‌تواند راه بر یک مرحله‌ی کائوس هم بگشاید. وقتی واقعیت دنیای گلوبال را هم مدنظر قرار می‌دهیم، درک خواهیم نمود که این امر از یک مساله‌ی بومی خارج شده و موجب پدید آمدن یک مرحله‌ی میانی کائوس شده و تمامی دنیا را دربر گرفته است. چرا که در دنیای امروزی معضلی وجود ندارد که صرفاً محلی باشد و پیرامون را تحت تاثیر قرار ندهد. از این نظر رهیافت‌ها هم می‌بایستی گسترده‌ی عمومی را دربرگیرند. از این پس محدود نمودن هر نوع نظامی به یک منطقه‌ی خاص و یا ندیده گرفتن آن از سوی دولت‌ها چنان که گویی به آن‌ها ارتباطی ندارد را می‌توان به منزله‌ی ندیده انگاشتن واقعیت ارزیابی نمود. حتی نظامی چون اتحادیه‌ی اروپا هم امروز سعی دارد نسبت به دربر گرفتن واحدهای فرهنگی متفاوت در نظام خویش رفتاری صریح و منعطف را از خود نشان دهد. نه تنها اتحادیه‌ی اروپا، بلکه بسیاری از نیروهای بین‌المللی، شرکت‌های غول‌آسای تجاری و دولت‌هایی که پیمان‌های امنیتی را منعقد می‌کنند نیز دست به ایجاد اتحادیه‌های کنفدرال در میان خویش زده‌اند. به نظر می‌رسد این روند بیشتر از این هم گسترش خواهد یافت. این تداخل و درهم‌تنیدگی به اقتضای شرایط موجود است. از این نظر می‌توان کنفدرالیسم را صحیح‌ترین نوع مناسبات تلقی نمود. چون بیش از هر نظام دیگری دارای انعطاف است. اتحادیه‌ای است که تماماً بر مبنای رضایت طرفین تحقق می‌یابد. حتی در صورت جدایی، کسی نمی‌تواند از کس دیگری حسابخواهی نماید.

که مدیریت‌های بومی می‌توانند در میان خویش متحقق سازند، بدون شک تنها می‌تواند یک بدشانسی تاریخی باشد. جهانی شدن که تضعیف دولت-ملت را ضروری می‌گرداند، شانسی را در اختیار سازمان‌های غیردولتی و نیروهای بومی قرار داده که می‌بایستی به نحو احسن از آن بهره‌برداری نمود. وضعیت چنان است که می‌توان اقدام به ایجاد واحدهای میکروکنفدرال فرامرزی نمود. یعنی واحدهایی که صرفاً متکی بر یک قانون اساسی ملی نبوده و عرصه‌ی آن‌ها بسیار گسترده‌تر است. باتوجه به اینکه هیچ کدام از نهادهای جامعه‌ی مدنی به‌تنهایی توانایی لازم را نخواهند داشت، ایجاد واحدهای کنفدرال با شرط صیانت از هویت‌ها می‌تواند در روند دموکراتیزاسیون نقش موثری را برعهده بگیرند. مورد مهم این است که هر واحدی به اهداف تاسیس خویش پایبند باشد. در غیر این صورت واحدهایی که به تک‌گرایی متوسل گردند، صفت کنفدرال خویش را از دست خواهند داد و قابلیت نمایندگی را هم از دست خواهند داد. به‌علاوه همگرایی سازمان‌های جامعه‌ی مدنی که مرزها را درمی‌نوردند و مبتنی بر ارزش‌های جهانی انسانی می‌باشند در بازه‌ی جهانی نیز از اهمیت بسزایی برخوردار است. این وضعیت نشان‌دهنده‌ی آن است که جهانی شدن صرفاً میدانی جهت جولان شرکت‌های تجاری نیست بلکه می‌توان آن را به میدانی مبدل نمود که نیروهای دموکراتیک بتوانند تاثیرگذار باشند.

ماکرو کنفدرالیسم

اتحادیه‌های که می‌توان بدانها ماکرو کنفدرالیسم هم گفت باز نمودی هستند از نظام‌هایی که ساختارهای فوقانی و یا دولت‌ها آن را به میان می‌آورند. از این نظر می‌توان گفت مدل‌های کلاسیک

را مشابه خویش نماید. به همین دلیل برخی از هویت‌های بومی و ملی که تا به امروز با آسیمیلیاسیون مواجه شده‌اند، در نتیجه‌ی وضعیت پدیدآمده‌ی ناشی از واقعیت گلوبال به سازماندهی و بیان خویش بر مبنای هویت ملی احساس نیاز می‌نمایند؛ اما در نهایت امر نباید آن را به منزله‌ی مبارزه‌ی دموکراتیک هویت‌خواهی قلمداد نمود. بلکه می‌بایست آن را به معنای سربر آوردن هویتی قلمداد کرد که همواره با خطر نابودی مواجه بوده است. به همین جهت مورد مهم در این مرحله آن است که بدون بسترسازی برای تضادها و تقابل، با تکیه بر نگرشی کنفدرال تمامیت هویت‌ها شکل گیرد. اگر واقعیت عصر کنونی را هم مدنظر قرار دهیم، نمی‌توان جامعه‌ی دموکراتیک-اکولوژیک صرفاً مبتنی بر اتنیسیته را تحقق بخشید. می‌توان مسایل اتنیکی را در بازه‌ی بومی از طریق گشایش‌ها و کانال‌های گوناگون چاره‌یابی کرد. مورد مهم آن است که بدون توسل جستن به هرگونه مرکزگرایی به تلاش‌های مدیریتی خلاقانه که صلاحیتش را از خلق می‌گیرد اتکا ورزیم. جستجوی یک مخاطب در فرادست ناصحیح است. مناسبات و هم‌پیمانی‌های دموکراتیک‌تر را به میان آورند. چه مناسباتی که مبتنی بر مناسبات بالادست و پایین‌دست می‌باشند و چه مناسبات دارای عملکرد پایین، محکوم به شکست می‌باشند. پس مورد اساسی در اینجا خودکفایی است. محدود ماندن به دنیای خویش، عدم به‌کارگیری امتیازهای ناشی از شانس مبدل شدن به یک نیرو در میان جامعه‌ی کلاسیک و دولت‌های اتوریتز، از جمله موانعی می‌باشند که در برابر واحدهای نیمه‌خودگردان قرار می‌گیرند. به‌ویژه در مرحله‌ای که دولت‌گرایی مرکزی با تضعیف مواجه شده است، عدم توسل به اتحادیه‌های کنفدرال

و نهادهای دموکراتیک جامعه‌ی مدنی شکل می‌گیرد.

میکرو کنفدرالیسم

منظور ما از این اصطلاح، اتحادیه‌های غیردولتی و دموکراتیکی است که نیروهای بومی و سازمان‌های غیردولتی (NGO) در میان خویش ایجاد می‌کنند. به علاوه این واحدها صرفاً به یک مرز مشخصی محدود نمی‌شوند. می‌توان در بازه‌ی جهانی هم به تشکیل واحدهای کنفدرال مبادرت ورزید. اما ایجاد این اتحادیه‌ها تنها در صورتی می‌تواند صفت کنفدرال دموکراتیک را داشته باشد که در آن‌ها از هویت‌ها صیانت به عمل آید، هویت‌های متنوع را دربرگیرند و یا باز نمودی از آنها باشند. زیرا منطق و مبنای اتحاد بر مبنای هم‌سازگی تفاوت‌مندی‌ها نیست، بلکه خصصاً ویژه‌ی اساسی آن‌ها این است که هویت‌های متنوع بتوانند در زیر یک سازمان هم‌گرا به بیان خویش پردازند و همزیستی مسالمت‌آمیز را توأم با احترام به یکدیگر توسعه بخشند. به علاوه اینکه خود اتحادیه هم دارای یک هویت باشد در تناقض با این امر نیست. در این صورت نیز وضعیت تکثر هویتی به میان می‌آید که این نیز از نقطه‌نظر یک گسترده‌ی وسیع، نوعی تکثر و غناست. برای نمونه افراد می‌توانند مطابق با هویت‌های فرهنگی، ملی، سیاسی و جنسیتی به بیان خویش پردازند. و یا اینکه باتوجه به تغییر وضعیت می‌توانند با یکی از هویت‌ها خویش را بیان نمایند. نکته‌ی اساسی‌ای که در اینجا باید بدان اشاره نمود، واقعیت دیالکتیکی موجود در تمایل هویت‌ها به ابراز وجود است. هویت‌های سرکوب‌شده به مانند پدیده‌ی کنش-واکنش در فیزیک، در صدد ابراز وجود و پاسخگویی می‌باشند. منطق دولت-ملتگر همواره در صدد برآمده تا با اعمال زور دیگر هویت‌ها

کنفدرالیسم و کوردها

کوردها به منزله‌ی یکی از قدیمی‌ترین خلق‌های خاورمیانه امروزه در مرکزیت کائوس یعنی خاورمیانه جزو نیروهایی می‌باشند که به اشکال گوناگون مورد توجه قرار گرفته‌اند. بدیهی است نظام‌های موقعیت‌گرایی که محصول سده‌ی بیستم در خاورمیانه می‌باشند و بر مبنای خشونت و زور پایه‌ریزی شده‌اند، توان تداوم خویش را در شرایط امروز ندارند. بر کسی پوشیده نیست که خلق کورد جزو یکی از خلق‌هایی است که از سوی این نظام‌های موقعیت‌گرا با شدیدترین نوع آسیمیلیسیون مواجه شده است. نظام جهانی هم بنا به دلایل گوناگون، دیگر خواستار تداوم این رژیم‌های فوق‌العاده در خودفروسته نبوده و آن‌ها را همچون مانعی بر سر راه منافعش قلمداد می‌کند. از این نظر می‌توان وضعیت کنونی را فرصتی مناسب در راستای تحول رژیم‌های کنونی و برساخت نظامی دموکراتیک برشمرد. نکته‌ای که در این بین بایستی خاطر نشان ساخت این است که منظور از تحول رژیم‌های کنونی، ایجاد نظامی پراگماتیستی با توسل به هرگونه روش غیرانسانی نیست. از سوی دیگر نیز ایجاد یک نظام نوین به معنای هواداری از موقعیت موجود نیست. گرایش خلق کورد به اتحادیه‌ی دموکراتیکی همچون کنفدرالیسم رابطه‌ی تنگاتنگی با واقعیت تاریخی آن دارد. کوردها در طول تاریخ تمدن هرگز بر مبنای یک نظام مرکزی دولت‌گرا در صحنه‌ی تاریخ ظاهر نشده و همیشه ثابت کرده‌اند که به نظامی کنفدرال که همبستگی را اساس قرار می‌دهد گرایش دارند. این امر آنچنان ریشه در تاریخ دارد که گویی به یک ویژگی ژنتیکی در میان کوردها مبدل شده است. در جامعه‌شناسی برخی از از خصوصیات باتوجه به کاراکتر

تاریخی و جامعه‌شناسی جوامع به پدیده‌ای ماندگار مبدل می‌شوند. همچنانکه در میان کوردها نیز آلوده نشدن به قدرت هیرارشیک دولت‌گرا یک ویژگی اجتماعی است. اگر نگاهی به تاریخ هم داشته باشیم بی‌درنگ می‌توانیم پی ببریم که در میان کوردها به غیر از ساختار بندی سیاسی مادها که آن هم نوعی کنفدراسیون می‌باشد، نمی‌توان مرکزگرایی تاریخی مشخصی را مشاهده کرد. گویی این رویکرد همیشه در میان کوردها وجود داشته است: ما به هیرارشی و دولت‌گرایی چنین تمدنی آلوده نخواهیم شد و نگرش آن در مورد قدرت را عملی نخواهیم کرد. در این صورت می‌بایستی در راه آزادی خویش به تمامی از قدرت و دولت طبقاتی تمدن گذار می‌کردند. کوردها با توسل به خودمدیریتی همیشه از جامعه‌ی تاریخی و فرهنگی خویش صیانت به عمل آورده و از این نظر در نقطه‌ی مخالف مرکزگرایی قاطعانه قرار گرفته‌اند. می‌توان تاثیر آیین زرتشتی و بازتاب آن در جامعه را هم در این امر دخیل دانست. زیرا مرحله‌ی تاسیس کنفدراسیون ماد و پراکنش آیین زرتشتی در جامعه حلقه‌های یک زنجیر را تشکیل می‌دهند. در برابر یکی از غدارترین امپراتوری‌ها یعنی آشور تمامی خلق‌های خاورمیانه و در راس آن کوردها با ایجاد یک هم‌پیمانی به پاخاسته و آن را از میان برده‌اند. نمونه‌ای از یک هم‌پیمانی است که حتی امروز هم می‌توان از آن الگوبرداری نمود. این مورد نشان‌دهنده‌ی جنبه‌ی همگرایی کوردها با دیگر خلق‌ها در شرایط سخت و دشوار است. همانگونه که می‌دانیم امروز هم کوردها درصدد ایجاد جبهه‌ای کنفدرال هستند که نه تنها رهایی آنان بلکه رهایی تمامی خلق‌های تحت ستم نظام‌های موقعیت‌گرا را تضمین خواهد کرد. به هر حال آنان خواستار تحقق نظامی کنفدرال می‌باشند که بر مبنای ارزش‌های تاریخی خلق‌ها

استوار باشد. ایده‌آل‌های مشترک، تنها در صورتی که بر همگرایی تاریخی و ارزش‌های ناشی از آن استوار باشند، می‌تواند بر شانس تحقق خویش بیافزاید. به همین دلیل هم اگر بنا باشد نظامی تحقق یابد، می‌بایستی بر مبنای تجربه‌ی تاریخی خویش متحقق گردد. در شرایط کنونی کنفدرالیسم در رابطه با راه حل‌های چاره‌یابی مسایل، مدلی است که می‌تواند آلترناتیوی مناسب باشد. از راه حل‌های چاره‌یابی مسایل ملی بگیریم تا مبارزات دموکراتیک در راستای احقاق حقوق، همگی به اثبات رسانیده‌اند که رویکردهای دولت‌گرای کلاسیک نمی‌توانند افق گستر باشند. از سوپی تداوم موقعیت کنونی هم تقریباً به حالت غیرممکن درآمده است. مورد اساسی نوع روش‌هایی است که دگردیسی و تغییر را تعیین می‌کنند. خاورمیانه اکنون در حال پوست‌اندازی است و تغییر و تحول آغاز شده است. مسئله فوق‌العاده مخاطره‌آمیز این است که جناح‌هایی که تحت عنوان مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و مقاومت برخاسته‌اند، قابلیت چندانی جهت نمایندگی خلق‌ها را نداشته و قصد هم ندارند از ادعای خویش مبنی بر تشکیل آلترناتیو دست بردارند. می‌توان گفت هر لحظه این احتمال وجود دارد که خاورمیانه دچار درگیری‌های ملی، منطقه‌ای، اتنیکی و دینی گردد. ممکن است کوردها در نتیجه‌ی واکنش به آسیمیلیسونی درازمدت و عدم ابراز هویت فرهنگی و سیاسی ناشی از نظام‌های سرکوب‌گر، با رویکردهای افراطی نیز روبرو گردند. رویکردهای نیروهای موقعیت‌گرا از این نظر به تمامی اخلاک‌گرانه‌اند. چرا که آنان هنوز هم بر سیاست‌های امحا و انکار اصرار می‌ورزند و به هیچ روی تاب دیدن کورد آزاد که هویت نوین خاورمیانه است را ندارند. امکانی که در وضعیت کنونی پیش روی سازمان‌های غیردولتی و نیروهای

محلّی قرار دارد، می‌بایستی به نحو احسن مورد استفاده قرار گیرد. اگرچه جهانی‌شدن، استراتژی استحاله‌ی دولت - ملت را در پیش گرفته است اما بایستی به این امر واقف بود که در این استراتژی جایی برای دموکراسی راستین و رادیکال خلق‌ها وجود ندارد. به هیچ وجه نباید فریب پوشش دموکراسی‌ای را خورد که نیروهای سرمایه‌ی گلوبال از آن به منزله‌ی حربه‌ای ایدئولوژیکی استفاده می‌کنند. میزان کیفیت عملیاتی و سازمانی خود خلق‌هاست که چشم‌انداز آینده‌ای دموکراتیک را ترسیم خواهد نمود. برای نمونه به میزانی که می‌توان امکانات ناشی از خلأ قدرت مرکزی در جنوب کوردستان را همچون دستاوردی ملی قلمداد نمود، مورد اساسی و حایز اهمیت این است که این امکان را مقدمه‌ای در راستای دموکراتیزاسیون بینیم و مطابق با آن در بازه‌ی منطقه‌ای رویکردی دموکراتیک را اتخاذ نماییم. برای نمونه کرکوک پتانسیل آن را دارد تا به مرکز هم درگیری منطقه‌ای و هم تفاهم و سازش منطقه‌ای مبدل گردد. این نوع رویکرد ماست که یکی از این دو سو را تعیین خواهد کرد. بدون توجه به مرزهای سیاسی و خط‌کشی شده‌ی کوردستان در میان چندین دولت - ملت می‌توان با مینا قرار دادن سازمان‌های جامعه‌ی مدنی دموکراتیک و ایجاد اتحادیه‌ی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، کنفدرالیسم دموکراتیک کوردستان را تحقق بخشید. خلقی که در عرصه‌ی بین‌المللی حتی موقعیت و یا ستاوتی برایش مشخص نشده، تنها در صورت سازماندهی و اتکا بر نیروی ذاتی خویش قادر خواهد بود حقوق بنیادینش را (که سیاست آزاد و دموکراتیک مهم‌ترین آن‌ها را تشکیل می‌دهد) تحت ضمانت قرار دهد.

اقتصاد اساسی‌ترین عرصه‌ی دموکراسی و جامعه‌ی اخلاقی - سیاسی

سیروان آریو لیلخ

نظام ایران را - که برابر است با مخالفت با خدا و ارتداد - به او می‌زنند. برای مبارزه با این سیاست‌ها بایستی جامعه در حوزه‌ی اقتصاد نیز نهادهای دفاع مشروع را برای خنثی‌سازی جنگ ویژه‌ی دولت بنا نهد. همیشه خلق کورد از راه‌های دموکراتیک و صلح‌آمیز جهت حل مشکلات اقتصادی خویش استفاده کرده و از خشونت و جنگ پرهیز کرده است. در این زمینه بارها و بارها صداقت و حسن نیت و عمل خویش را نیز نشان داده است. پس بایستی دولت نیز ابزار نظامی و جنگ ویژه و سیاست‌های بی‌وقدرت خویش را کنار نهد. این برخورد هم به نفع جامعه و هم به نفع دولت خواهد بود. یکی از دیگر مظاهر بی‌عدالتی در ایران، توزیع نامناسب امکانات به استان‌ها و مناطق مختلف کشور می‌باشد. به همین دلیل در برخی از استان‌ها و مناطق کشور بهره‌برداری مناسبی از امکانات و مزیت‌های طبیعی خاص هر استان به عمل نمی‌آید. موضوع و مشکل اساسی بسیاری از خانواده‌های کوردستانی نبود منبع درآمد و رنج بردن از آن است. در بسیاری از خانه‌ها جوانان بیکار و بدون درآمد فضای خانواده را دچار یاس نموده و به معضلی اساسی مبدل شده است. این امر برخلاف الزامات امنیت ملی و اقتصادی است و نواحی مختلف کشور را به خطر می‌اندازد. یکی از راه‌های مقابله با این تهدید حذف تمرکزگرایی در فعالیت‌های اقتصادی و غیرمتمرکز کردن تصمیم‌گیری‌های اقتصادی می‌باشد. به این ترتیب مناطق مختلف بر اساس تنوع امکانات و فعالیت‌ها از مزیت‌های کافی برخوردار خواهند شد و این امر موجب پیشبرد اقتصاد به معنای واقعی آن و در جهت خدمت به جامعه و نه در خدمت به دولت می‌شود. البته موفقیت در این امر به راحتی میسر نیست. به منظور جلوگیری از تداوم نظام رانت‌گرای دولتی در ایران، تکیه بر نظام مشارکتی و اقتصادی اجتماعی با تکیه بر اصالت‌بخشی به فعالیت‌های اقتصادی جمعی و شرکت‌هایی که از سوی مردم مدیریت شود ضروری می‌نماید. نظام سرمایه‌ای در ایران بر

جامعه می‌خواهد فرزندانش حق گرفتن اختیارات محلی در زمینه‌ی اقتصادی و دیگر عرصه‌ها را داشته باشد. مردم از لحاظ اقتصادی تحت فشار شدید هستند پس نان و کار می‌خواهند؛ سرپناه می‌خواهند. اما حکومت آن‌ها را وارد بازی ویران‌گری می‌کند. این انسان‌ها مبدل به نیروی ویران‌گری می‌شوند که در پی دستیابی به سود است. این نیروی مخرب با تقاضاهای خویش جامعه و طبیعت را تحت فشار می‌گذارد. دولت جمهوری اسلامی حتی به دیدگاه‌های اقتصادی اسلام نیز پشت کرده است. در اسلام رشد اقتصادی حد و مرزهایی را می‌شناسد و اقتصاد پایبند به معیارهایی است تا جامعه را فرونبعد. بر طبق این معیارها رشد اقتصادی باید با رعایت کرامت انسانی و معنویات و همچنین صیانت از زاینده‌گی زمین و مسائل محیط زیست صورت گیرد. حتی بهداشت روانی جامعه از شرایط گسترش اقتصادی شمرده می‌شود. اما اقتصاد جمهوری اسلامی نه تنها این موارد را رعایت نمی‌کند بلکه جامعه‌ای مریض ساخته است که از درد به خودش می‌پیچد. این بیماری‌های اجتماعی ناشی از فقر اقتصادی را نیز تحت نام ملیت و مبارزه با دشمنان اسلام لاپوشانی می‌کند. از دیگر سو می‌دانیم که راستگویی مهم‌ترین معیار اخلاق است. اما دولت‌های حاکم در ایران دولت‌هایی ساخته و پرداخته بر پایه‌ی دروغ‌اند. وعده و وعیدهای فراوان اقتصادی به‌ویژه در زمان انتخابات امری رایج شده است. ادعایی که گرچه در پوسته‌ها و تبلیغات نامزدهای انتخاباتی به چشم می‌خورد اما صراحتاً پس از روی کار آمدن تکذیب می‌شوند. مسئولین آن اندازه در خلف به وعده‌هایشان اعتماد به نفس دارند که می‌توان آن‌ها را سلطان دروغ‌نامید. می‌توانیم این را در رویکرد دولت‌های پس از انقلاب به وضوح دید. افراد جامعه نیز حق هیچ‌گونه مخالفت و یا حتی انتقاد و اظهار نظری را در رابطه با این سیاست‌های اقتصادی ندارند. در صورت روی دادن چنین امری انگ ضعیف بودن حس میهن‌دوستی!! و یا وابستگی به ایادی استکبار و یا مخالف

عامه‌پسند دارند و در ابتدای امر برای عموم مردم خوشایند می‌نمایند، عموماً در باطن خود پیامدهای ناگوار و نامطلوب اقتصادی دربر داشته‌اند. نتایج سوء آن به جایی رسیده که بسیاری از مردم ایران باید خویش را به آب و آتش بزنند تا بتوانند نان شب خویش را تهیه کنند. هیچ‌گونه امنیتی نیز برای فعالان اقتصادی در جوامع وجود ندارد و به بهانه‌های واهی و یا برنامه‌هایی که بدان‌ها اشاره نمودیم با بن‌بست‌های گریزناپذیری مواجه می‌گردند. سال‌هاست که جامعه‌ی ایران از اقتصادی دولتی که زاینده‌ی «تورم»، نرخ بیکاری بالا، رشد اقتصادی پایین، توزیع نامناسب درآمد و مانع‌تراشی در مسیر اقتصادی اجتماعی، فقر و عواقب آن» است، رنج می‌برد. فقر اقتصادی شدید منجر به انحرافات اخلاقی و معضلات اجتماعی‌ای می‌شود که نیروی تصمیم‌گیری و دفاعی جامعه را بسیار کاهش داده و این مسئله باعث افزایش قدرت و سلطه‌ی حکومت بر جامعه شده است. فقر اقتصادی موجب فقر فرهنگی و تزلزل در بنیان‌های اخلاقی جامعه و عدم پیشبرد سیاست در خدمت به جامعه و از سوی خود جامعه می‌شود. این قشر فقیر توانایی شرکت در تصمیم‌گیری‌های اجتماعی را نخواهد داشت. مصائب چنین سیاست‌هایی دامن‌گیر تمامی افراد جامعه خواهد گردید. پس نباید از بانیان دولتی که اقتصاد را چون ابزاری جهت قدرت‌بخشی به نظام به کار می‌گیرند انتظار حل مشکلات اقتصادی را داشت. دولت‌ها برآنند که نابسامانی معنوی، بی‌اعتمادی به خود و نومی‌دی از آینده، بدبینی و ناتوانی در ارابه‌ی چشم‌اندازی ایمن را به جامعه نیز انتقال دهند. آن‌ها سیاست‌های جنگ ویژه را در حوزه‌ی اقتصاد در سراسر ایران و بالاخص جامعه‌ی کورد به کار می‌گیرند. ما از تمایلات شخصی کسانی که در مسند قدرت قرار گرفته‌اند بحث نمی‌کنیم. بحث در ماهیت ساختار قدرتی است که این افراد را بر مسند قدرت نشانده است. قدرتی که سودجویی در اسرع وقت را ارزش می‌شمارد و برای قوام خویش آن‌را به خورد افراد جامعه نیز می‌دهد.

سیاسی شدن مقوله‌ی اقتصاد، یکی از دلایل اساسی بحران‌های اقتصادی‌ای است که اکنون جامعه‌ی ایران با آن دست و پنجه نرم می‌کند. به جای اینکه اقتصاد در خدمت به جامعه به کار گرفته شود، جهت به تسلیمیت درآوردن جامعه کاربرد می‌یابد. چه در حوزه‌ی داخلی و چه در حوزه‌ی خارجی، اقتصاد برای پیشبرد سیاست‌های نادرست جامعه‌ستیز و دشمن‌تراش حکومت به کار گرفته می‌شود. تصمیمات اقتصادی در ایران به میزان زیادی تابع سیاست‌های نادرست حاکمان جمهوری اسلامی می‌باشد. در ایران ارتباطی تنگاتنگ میان ساختار اقتصادی و ساختار سیاسی جمهوری اسلامی وجود دارد. اجازه‌ی مدیریت اقتصادی به جامعه داده نمی‌شود و اقتصاد در انحصار کامل دولت قرار گرفته است. نمی‌توان هیچ‌گونه تعاونی و اقتصاد خودکفایی را یافت که نهادهای دولتی در آن ریشه نندوانده باشند. رهاورد چنین سیستمی افزایش بی‌رویه‌ی قیمت‌ها و گسترش فقر و بیکاری است. تعاونی‌هایی هم که جهت حل مشکلات اقتصادی مردم و جلوگیری از انحصار اقتصادی دولت تشکیل شده‌اند راه به جایی نبرده‌اند. زیرا تعاونی‌ها به علت چنین شرایطی دنباله‌رو سیاست‌های اقتصادی دولت می‌شوند؛ پس فاقد کارایی بوده و نقشی نامحسوس و یا حتی عکس دارند. یعنی پیشبردهنده‌ی سیاست‌های اقتصادی دولت می‌شوند که در اصل خویش اقتصادستیز می‌باشند. آن‌ها به مسئولیت‌شان که همانا اقتصادی اجتماعی است عمل نکرده و برای ادامه‌ی حیات در چنین شرایطی، ناگزیرند از نظام اقتصادی دولتی پیروی نموده و فقط اسم تعاونی مردمی را یدک کشند. برخورد نابرابر با افراد و جوامع ایران و عدم ایجاد شرایط توسعه اقتصادی برای همه و مانع‌تراشی به وضوح قابل مشاهده است. نظام سیاسی، تعیین‌کننده‌ی نحوه‌ی توزیع درآمدهای ایران است. شعارهایی از قبیل خصوصی‌سازی و یا سهام عدالت نیز ظاهرشان برخلاف باطن‌شان است؛ سیاست‌های اقتصادی‌ای که ظاهری جذاب و

آمار کشاورزی و شاغلان در امر زراعت و ساکنان روستا دلیلی است بر این مدعا. این رویه به نفع دولت می‌باشد. چون از یک سو اقتصاد متکی به دولت، کشاورزی را از بین برده و از سوی دیگر جمعیت روستایی را به مهاجرت به شهر که مرکز سیاست‌های دولت می‌باشد وادار می‌کند. منطق تولید و مبادله‌ی سودمحور، هیچ معیار اخلاقی را جهت پایبندسازی صنعت، تعیین نکرده است. اگر دولت جمهوری اسلامی کمک‌هایی مالی در زمینه‌ی کشاورزی و یا دیگر بخش‌ها انجام دهد نیز آن را به صورت مالیات و یا ترفندهای وارداتی و صادراتی خویش و بازی با قیمت‌ها، به شکلی نامحسوس از جامعه خواهد ربود. هرگونه صنعتی کردن و شهری کردن با افزایش استفاده از انرژی مترادف است. انرژی‌ای که هم به طور مستقیم و یا غیر مستقیم در عرصه‌ی تولید جای انرژی و نیروی کار انسانی را می‌گیرد و سبب بیکاری می‌شود؛ و هم دایره‌ی مصرف غیر ضروری را وسعت می‌دهد و آلودگی محیط زیست را به همراه خواهد داشت. با چنین نگرشی آلودگی آب، هوا و خاک از سوی کارخانه‌های وابسته به اقتصاد سودمحور که تنها به قصد کسب سود بیشتر برپا شده‌اند امری معمول خواهد بود. سرمایه‌داران به تولید خوراک، پوشاک، مسکن و وسایل آسایشی که جامعه برای بقای خویش بدان نیاز دارد محدود نمی‌مانند و بیشتر به کالایی ساختن همه چیز می‌پردازند. همچنین صنعتی شدن بی‌قید و شرط سبب نیاز به روانه شدن خوراک به شهرها برای تأمین غذای جمعیت سرسام‌آور شهر است. امری که سبب تهی شدن خاک از خوراک‌ماه‌هایش می‌شود. زمین را پیر و فرتوت نموده و زاینده‌گی‌اش را سلب می‌کنند. مرگ زمین‌های کشاورزی به معنای هجوم به مراتع، چمن‌زارها و جنگل‌ها خواهد شد. مرگ زمین، مرگ کشاورز و روستا است و سبب هجوم جمعیت به فضای ناامن شهر می‌شود. افرادی که راهی شهر می‌شوند بیشتر در بخش خدماتی مشغول به اشتغال می‌شوند یا اگر در دیگر بخش‌ها مشغول به کار شوند درآمد ثابتی خواهند داشت

در عملکرد را به همراه خواهد داشت. مثلاً اگر مقداری از درآمد حاصله از نفت را که صاحب واقعی آن جامعه است، در زمینه‌ی کشاورزی در مناطق مختلف ایران که بسیار حاصلخیز نیز می‌باشند سرمایه‌گذاری شود، مشکلی به نام فقر و بیکاری ریشه‌کن خواهد شد. اما این مسئله با خواست آن‌ها در تضاد می‌باشد. چون این امر موجودیت منافع نامشروع آن‌ها را تهدید خواهد کرد. مسائلی که به آن اشاره نمودم، پیامد سیاست‌های روزانه و موقت رژیم و یا مختص به این دولت و یا آن دولت و یا این برنامه‌ی اقتصادی و آن برنامه‌ی اقتصادی نیست، بلکه ریشه در ساختار حکومت دارد. بسیار آشکار است که در صورت عدم برخورد با سیاست‌های بی‌قدرت و نظام سودمحور، جامعه یارای مبارزه با بیکاری و فقر کشنده‌ای که شریان‌های حیاتی‌اش را می‌خشکاند، نخواهد داشت. اقتصادی که در چنگ افراد و یا دولت گرفتار آمده، پیوندی با اقتصاد ندارد. اقتصاد را باید با دموکراسی درهم آمیخت. باید دموکراسی را به حوزه‌ی اقتصادی تعمیم داد. تنها جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی می‌تواند یک حوزه‌ی اقتصادی دموکراتیک را پایه‌ریزی و اجرا کند. اقتصاد راستین و دموکراسی مانند گوشت و استخوان به هم پیوند خورده‌اند و بدون هر یک از آنها، حوزه‌ی دیگر ناشدنی می‌نماید. اقتصاد راستین و در پیش گرفتن آن از سوی جامعه را می‌توان عکس‌العملی دموکراتیک و درخور جامعه نام نهاد. پس تنها در جامعه‌ای دموکراتیک، می‌توان شاهد اقتصاد راستین باشیم. در اقتصاد واقعی تضاد فاحش طبقاتی و لطمه به محیط زیست وجود ندارد. چون جامعه برای رفع نیازهای خویش به امور اقتصادی می‌پردازد. اگر هم تجارتی صورت گیرد مبنایش سودبری نخواهد بود بلکه رفع نیازها به بهترین روش که هر دو طرف از آن استفاده‌ی بهینه نمایند، می‌باشد. می‌توان باری دیگر روابط شهر و روستا را سازگار نمود. این مناسبات اکنون به زیان جامعه‌ی روستایی که متکی بر کشاورزی است، رشد می‌یابد. این روابط منجر به نابودی جامعه‌ی روستایی می‌شود که کاهش

افراد فرودست درآمده است. در بسیاری از افراد از دانشجوی، مهندس و دکتر گرفته تا قمارباز، فاحشه و دزد و ... این حرص وجود دارد. دوری گزیدن از چنین برداشتی از اقتصاد چیزی است که بایستی به جامعه آموخته شود. باید بیاموزند که نیروهای خویش را نه برای تباه کردن خویش و بر باد دادن جامعه و محیط زیست بلکه برای ساختن جامعه‌ای بهتر به کار برد. این نیز نیاز به سیستمی آموزشی دارد جهت از میان برداشتن تخریبات چنین ذهنیتی که به جامعه تزریق کرده‌اند. حرص و آزارگسیخته به تملک و پول، مرتبط به سود و سرمایه است نه اقتصاد. در سیستم اقتصادی سودمحوری که حکومت ایران بنا نهاده بایستی از آب کره بگیری تا شاید، آن وقت بتوانی گلیمت را از آب بیرون بکشی. تعقیب آرام‌ناپذیر سود آدمی را به برهوت بی‌اخلاقی و بی‌اعتمادی پرتاب می‌کند. جامعه‌ی آلوده‌گشته به چنین ویروسی را دیگر نمی‌توان جامعه نامید پس چگونه می‌توان از آن انتظار ایستادگی در مقابل این سیاست‌ها و پیشبرد اقتصاد واقعی را داشت. فعالیت برای کسب سود هیچ پیوندی با رفع نیازهای بنیادین و اساسی جامعه نخواهد داشت؛ بلکه تیشه به ریشه‌ی جامعه زده و آن را آلت دست سیاست‌های اقتصادی دولت می‌نماید. قبول چنین رویکردی از سوی جامعه سبب گرسنگی و فقر می‌شود و سبب خرسندی دولت جمهوری اسلامی و صاحبان سرمایه‌ی وابسته به آن. این بحران‌ها تنها و تنها جیب دولت و یادیش را که با پارو پول جمع می‌کنند پر می‌کند. اما از طرف دیگر معنویات جامعه حالتی بازدارنده برای اقتصاد سودمحور داشته است؛ پس همیشه در نبردی مداوم با همدیگر به سر برده‌اند. معنویات جامعه اجازه‌ی پیروزی کامل به چنین سیاست‌هایی نداده است. برای حل معضلات اقتصادی‌ای که اکنون جامعه‌ی ایران با آن دست به گریبان است بایستی از طریق ریشه‌یابی مشکل با آن به مبارزه برخاست. این مشکل باید از ریشه خشک شود و پیامد تحلیلات سطحی این موضوع، ناکارآمدی در سطح عمل و شکست

اساس سودبری و نه برپایه‌ی عدالت، می‌چرخد. پس نمی‌توان از آن انتظار حل بحران‌های اقتصادی را داشت؛ لذا بایستی نهادهای جامعه‌ی مدنی و اتحادیه‌های اقتصادی متناسب با جامعه و البته مستقل از دولت به ایفای نقش خویش بپردازند. تنها با بازگشت اقتصاد به صاحبان اصلی آن یعنی جامعه می‌توان این مشکلات را حل نمود و اقتصاد قادر خواهد بود مسیر اصلی خویش را پیماید. در واقع وجود یک سیستم اجتماعی دموکراتیک متضمن توسعه‌ی اقتصادی و همخوان با آن خواهد بود. شرط لازم تداوم اقتصاد در مسیر اصلی‌اش که همانا برآوردن نیازهای مادی جامعه است، ایجاد و تداوم این مهم است. در اقتصاد راستین سودبری و سودآوری مطرح نیست؛ مورد اساسی تولید کالا با هدف استفاده از آن جهت برطرف نمودن نیازهای جامعه است. در اقتصاد راستین، هدف رفع نیازهای اساسی جامعه می‌باشد. اما تجارت و سوداگری حوزه‌ی اقتصاد را به منجلاب کشانده است. بازی با قیمت‌ها با هدف سودآوری و ربودن دسترنج و دستاوردهای جامعه در جمهوری اسلامی سر به فلک زده است. پس چنین فعالیت‌هایی، اقتصاد محسوب نمی‌شوند. بیکاری به طور بهمن‌آسا رشد می‌کند و سیاست‌های اقتصادی دولت که همگی با اهداف سیاسی خاص جهت بی‌اراده نمودن جامعه و تحت عناوین مختلفی صورت می‌گیرند کمر جامعه را خم می‌کند. سرمایه و سیستم اقتصادی دولت، جامعه را به تباهی کشانده و افراد جامعه را تشویق به فعالیت‌های سودجویانه و مینا قرار دادن فرصت‌طلبی در روابط روزانه می‌نماید. این امر نیز حس مسئولیت‌پذیری انسان‌ها را در برابر جامعه فرومی‌کاهد و فردپرستی را ارتقا می‌بخشد. انگیزه‌ی تملک و سودجویی و حرص کسب پول، آن‌هم بیشترین مقدار پول به هر قیمتی که شده، را به جامعه تزریق نموده‌اند. این معیاری برای بهتر بودن در میدان مسابقه‌ای است که هر کس می‌خواهد برای زنده ماندن از دیگری جلو بزند. این امر به شکل اتوپیای همه‌ی افراد جامعه یعنی هم افراد فرادست و هم

ادامه از صفحه ۱۴

سودمحوری وجود نخواهد داشت. کسی نیز نمی‌تواند بحث از سودجویی کند؛ مگر آنکه آن شخص وابسته به دولت باشد و در راستای سیاست‌های اقتصادی دولت عمل کند. جامعه باید دستش را از اقتصاد دولتی بشوید تا بتواند دولت را کوچک کند. با در پیش گرفتن چنین رویه‌ای و پیشرفت دادن اقتصاد اکو-اجتماع، مسائل در مسیر حل قرار خواهند گرفت. همچنان می‌توان از فناوری سالم جهت کاهش تخریب‌های صنعتی استفاده نمود. می‌توان با آموزش دامپرووری به دامدار مانع از تخریب مراتع و جنگل‌ها شد. بدین گونه و با رعایت این معیارها معضلات اجتماعی از قبیل گرسنگی، فقر و بیکاری حل خواهند شد. می‌توان مانع از بهره‌برداری بی‌رویه‌ی دولت از معادن شد. بهره‌برداری‌ای که هیچ‌گونه فایده‌ای برای جوامع ساکن در آن مناطق نداشته و تنها محیط زیست این مناطق را نابود می‌کند. مثلاً در کوردستان شمار فراوان معادن و بهره‌برداری بی‌رویه از آن‌ها شکل بعضی از مناطق را تغییر داده و تاثیرهای مخربی بر محیط زیست این مناطق داشته است. آنها به فکر این نیستند که انسان چه چیزهایی می‌تواند از طبیعت برای برآوردن نیاز خویش بگیرد. این اصل فراموش شده است. تقاضاها بر طبیعت تحمیل می‌شوند و در آن‌ها توان طبیعت مدنظر قرار نمی‌گیرند. به‌گونه‌ای که دامدارها و کشاورزان، دیگر نمی‌توانند در این مناطق زندگی کنند. اینها فعالیت‌هایی هستند که درآمد آن نه تنها هزینه‌ی خلق‌های ایران نمی‌شود بلکه در خدمت به جنگ‌افروزی نظام قرار می‌گیرند و در نتیجه دودش تنها به چشم جامعه خواهد رفت. تحریم‌های اقتصادی ناشی از این جنگ‌افروزیها نیز تنها بر پیکره جامعه ضربه می‌زند. با این تحریم‌ها کک کاخ‌نشین‌ها هم نمی‌گردد. پس برای داشتن اقتصادی سالم و در خدمت جامعه بایستی به مبارزه‌ای همه‌جانبه دست زد. بدین صورت می‌توان جامعه را آزاد، دموکراتیک، اخلاقی و سیاسی نمایم.

رفت. فقط تعادلی در میان آن‌ها به وجود خواهد آمد. اما دولت موظف به پیروی از معیارهای اکولوژیک و دوری از سیاست‌های بی‌وقدرت خویش خواهد شد. به منظور رفع انحصارها به ویژه قاعده‌مند ساختن رفتار دولت در اقتصاد لازم است اولاً از انحصارات بی‌ضابطه دولتی جلوگیری شود و ثانیاً با بسترسازی لازم زمینه فعالیت نهادهای اقتصادی جامعه فراهم گردد. نکته‌ی مهم در این مسئله راهبردی این است که تصمیم‌گیری‌ها لازم است به صورت جمعی و با ملاحظه همه‌ی نظرات و در فضای قابل نقد اتخاذ شوند و همین امر خود زمینه‌ساز اجرایی نمودن این تصمیمات خواهد بود؛ وگرنه بدیهی است که نظراتی که زمینه پذیرش عمومی نداشته باشند قابل اجرا نخواهند بود. اقتصاد دولتی تنها بدین‌سان می‌تواند خویش را جامعه‌پذیر نماید در غیر این صورت محکوم به نابودی خواهد شد. مالکیت حتی اگر گروهی هم باشد - به عنوان مثال در یک شرکت - بایستی مالکیتی اجتماع‌محور باشد. این واحدها می‌توانند از صنعت و فناوری به شکل مطلوب که در تضاد با معیارهای اقتصاد اکو-اجتماع نباشد استفاده نمایند. بدین صورت می‌توانند نتایج مخرب صنعت‌گرایی و فناوری را که از سوی دولت در خدمت منافع قدرت و جهت جنگ‌افروزی استفاده می‌شود، ناکارآمد نمایند. بایستی صنعت و فناوری در خدمت به جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به کار گرفته شود. فناوری که هدف اصلی آن خدمت به جامعه بوده و توسط دولت و برای تسلط بر جامعه رבוده شده را می‌توان به صاحبان اصلی آن بازگرداند. بدین صورت می‌توان سنگ بنای زندگی‌ای آزاد و دموکراتیک را بنا نهاد. می‌توان کشاورزی را پیشبرد داد اما به صورتی که نتایج زیان‌آوری برای محیط زیست نداشته باشد. افراد جامعه با این کار به دولت جمهوری اسلامی اجازه نمی‌دهند که فرآورده‌ها و محصولات اقتصادی آن‌ها را بچاپد. بدین گونه جامعه خود مالک کار و رنج خود خواهد شد و به دولت اجازه‌ی سواستفاده از آن‌ها نخواهد داد. در چنین سیستمی، چون خارج از حوزه‌ی اقتصادی سودمحور دولت است،

الزامی بودن عدم وجود بروکراسی‌ای که شهر را ببلعد، اقتصادی که شهر را ببلعد نیز نبایستی وجود داشته باشد. فعالیت‌های اقتصادی متناسب با سرشت هر شهر، به صورت واحدهایی با حجم بهینه [=Optimal] سازماندهی می‌گردد که نه در راستای سودآوری بلکه در جهت برطرف‌سازی بیکاری و محرومیت خلق شهر هدفمند می‌باشند. می‌توان جمعیت را به تناسب ساختار و قابلیتشان بر این واحدها توزیع نمود.» پس برای دستیابی به این مهم، باید اقتصاد را از آن جامعه نمود. نباید یکی قربانی دیگری گردد. یکی برای سود دیگری بیکاری شوند تا فردی کار و منبع درآمدی بیابد. اقتصادی اکو-اجتماع، اقتصادی هستی‌بخش است که جامعه را نیرو و توان می‌بخشد؛ نیرو و توانی که می‌تواند سیاست‌های جامعه‌کش دولت در زمینه‌ی اقتصاد را درهم شکند و به نیروهای دموکراتیک موجود در جامعه در راستای بر ساخت جامعه‌ای آزاد یاری رساند. پس دولت و یا افراد وابسته به آن، حق محروم نمودن جامعه از این موضوع هستی‌بخش را نخواهند داشت. جامعه نیز حق قبول چنین وضعی را نخواهد داشت. قبول چنین امری از سوی جامعه به معنای خودکشی خواهد بود. پس باید چه در زمینه‌ی کشاورزی و چه صنعتی در سطح محدود یا کلان نهادهای خودکفایی تشکیل شود. در چنین سیستمی اصول اقتصادی راستین حرف اول را در نهادهای اقتصادی خواهد زد. نه مالکیت فردی و نه مالکیت دولتی، جایی در اقتصاد اکو-اجتماع ندارند و در تضاد با آن خواهند بود. مالکیت دولتی و فردی به ایجاد فاصله‌ی طبقاتی فاحش منجر خواهد شد. سیستمی که در آن فردی بر اثر فقر از گرسنگی جان می‌بازد و یا اقدام به خودکشی کرده و یا به فحشا کشیده می‌شود و دیگری فرعون‌گونه زندگی می‌کند و روزانه پول بادآورده به جیب می‌زند سیستمی ضدانسانی و ناپذیرفتنی است. در اقتصاد اکو-اجتماع شرکت‌ها و تعاونی‌ها نیز تحت مالکیت مشترک کسانی درمی‌آیند که در آنجا مشغول به کارند. البته اقتصاد اکو-اجتماع به این معنا نیست که اقتصاد دولتی به کلی از بین خواهد

و این قشر آسیب‌پذیرترین قشر در مقابل تورم هستند. برای جبران این کمبود نیز در ازای امتیازات ناچیز اقتصادی در نهادهای دولتی که در خدمت سیاست‌های سرکوب دولتی است از جمله بسیج و نهادهای وابسته به اطلاعات جای می‌گیرند. جامعه‌ی شهری کاملاً تحت سیطره، نفوذ و کنترل دولت جمهوری اسلامی قرار می‌گیرد. بدین گونه ضربه‌ی مهلکی بر اراده‌ی جامعه زده می‌شود. شهرها رشدی غول‌آسا پیدا کرده و مرکز معضلات اجتماعی، بیگانه‌گشتن با جامعه، فرصت‌طلبی و فردگرایی می‌شود. البته فردی که نه در خدمت خود بلکه در خدمت نظام حاکم ایران خواهد بود. بایستی روابطی جایگزین را جستجو کرد که در آنها سودگرایی موجود را که تا سطح نابودی همدیگر پیش می‌رود، به کناری نهمیم. رهبر آپو یگانه راه‌هایی از این وضعیت را اقتصاد اکو-اجتماع میداند و در این مورد چنین می‌گوید: «هزاران اکو-جامعه به اقتضای شرایط، می‌توانند خود را همچون یک واحد اقتصادی سازماندهی نمایند. یکی از مسائلی که مدت‌هاست فوریت یافته این است که در زراعت با مدنظر قرار دادن اصل اکو-صنعت، به بازساماندهی زمین‌هایی پرداخته شود که توسط خانواده‌ها به تکه‌هایی مجزا تقسیم شده و ویژگی واحدهودن را از دست داده‌اند. تشکیل اکو-اجتماعات در زراعت، یکی از اساسی‌ترین اصول اقتصادی در مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌باشد. در ارتباط با همین مسئله، نگرش‌های قائل به مزرعه‌داری که از دوران سرف و بردگی باقی مانده‌اند، رونق خویش را از دست داده‌اند. اکو-اجتماعاتی که از طریق تشکیل واحدهای زراعتی در مقیاسی اکولوژیک تحقق خواهند یافت، بنیان مدرنیته‌ی روستا نیز می‌باشند. یعنی روستا و یا روستای مدرن به‌منزله‌ی یک اکو-اجتماع و به صورت واحدهای اقتصادی در مقیاسی اکولوژیک، می‌تواند دوباره هستی یابد. در شهرها نیز اکو-اجتماعات مشابهی قابل شکل‌گیری‌اند. در برنامه‌ریزی شهری اکولوژی‌محور، اقتصاد به‌مثابه‌ی یک بخش از کلیت عمومی سامان‌دهی می‌شود. همانند

نقش زنان در نظام کنفدرالیسم دموکراتیک

بسه شمال

نیروی تکثیر و سازنده‌ی این پدیده است. وقتی از نیروی تکثیر و سازنده بحث می‌نماییم نباید مساله را از صرفا باتوجه به این دو مقوله مورد ارزیابی قرار دهیم. علاوه بر این موارد زن نقش مرکزی را در ایجاد فرهنگ، اخلاق و آزادی جامعه و تکثیر آن بر دوش می‌کشد. تمامی افراد سازنده‌ی اجتماع اولین و اساسی‌ترین درسهان را از زن-مادر فرامی‌گیرند. افراد اولین ساختارهای ذهنیتی و ویژگی‌های تعیین‌کننده‌ی خود را از راه آموزش زن-مادر کسب می‌کنند. آیا زنی که خود برده است، می‌تواند شخصیتی آزاد را پرورش دهد؟ زنی برده تنها قادر است، بردگانی به‌سان خویش را پرورش دهد. این بردگان آموزش‌دیده نیز جامعه‌ی برده را به میان می‌آورند. جامعه‌ای برده نیز به صورتی روزانه حاکمیت، قدرت و استثمار را تولید می‌کند. سرسپردگی و بردگی هرچه بیشتر نیز بر دامنه‌ی حاکمیت می‌افزاید. آیا می‌توان فراتر از این به چیز دیگری اندیشید؟ البته که خیر! به همین دلیل است که نظام مردسالار اولویت را به برده‌سازی زن داده است. بردگی زن = بردگی اجتماعی. نظام به خوبی بر این امر واقف است که اگر زن - به‌منزله‌ی نیروی اساسی و دینامیسم تغییر و دگرذیسی اجتماعی و تعیین‌کننده‌ی کاراکتر اجتماعی - تحت حاکمیتش قرار گیرد و به برده مبدل گردد، قادر خواهد بود تمامی جامعه را تحت سلطه قرار دهد. به همین دلیل هم اولین قشری که مورد حمله قرار گرفت و تحت حاکمیتش قرار گرفت زنان بودند. نتیجه‌ی اساسی‌ای که می‌بایست از این واقعیت تاریخی گرفت این است: تا زمانیکه زن آزاد نگردد، مرد آزاد نخواهد شد تا زمانیکه زن و مرد آزاد نگردند جامعه آزاد نخواهد شد. اگر جامعه هم آزاد نشود، یک نظام کنفدرال دموکراتیک برقرار نخواهد شد. در این صورت می‌توان گفت مساله‌ی آزادی زن در راس مسایل اجتماعی و تاریخی قرار دارد. یکی از اساسی‌ترین راه‌های چاره‌یابی این مساله این است که زن پدیده‌ی بردگی را رد نماید. در

نیروی خویش را از سازماندهی‌های جامعه‌ی دموکراتیک و آزاد کسب می‌کنند. فرهنگ‌ها، باورداشت‌ها، اقشار اجتماعی مختلف، سازماندهی‌های دموکراتیک مختص به مردان و زنان، هویت و کاراکتر کنفدرالیسم دموکراتیک را شکل می‌دهد. این نظام بر مبنای اتحاد دموکراتیک، آزاد و برابر میان تفاوت‌مندی‌ها استوار است. موردی که جوهره‌ی نظام‌های کنفدرال را تشکیل می‌دهد، جامعه‌ی آزاد و دموکراتیک است و اساسی‌ترین عاملی که جامعه را دموکراتیک و آزاد می‌نماید، زن آزاد است. آزادی زن ذهنیت، روح و جسم جامعه‌ی دموکراتیک می‌باشد. به عبارتی شخصیت و هویت آن است. این شخصیت و هویت در عین حال خود کنفدرالیسم دموکراتیک می‌باشد. کنفدرالیسم دموکراتیک نظامی است که نمی‌توان آن را مستقل از آزادی زن ارزیابی نمود. زن، نیروی اساسی اجتماعی شدن و دینامیسم اساسی در تغییر و دگرذیسی اجتماعی است. از نظر علمی نیروی پویایی اجتماع، کاراکتر آن جامعه را تعیین می‌نماید. کسی که کم و بیش با جامعه‌شناسی آشنایی دارد نیز به راحتی می‌تواند این واقعیت را درک نماید. اگر زن به‌منزله‌ی دینامیسم تغییر و دگرذیسی جامعه آزاد باشد، جامعه‌ی منسوب بدان هم آزاد خواهد بود؛ اگر برده باشد جامعه هم برده خواهد بود. با تکیه بر این گفته نمی‌توان به گفتمان «جامعه را آزاد نمایم، زنان هم همراه با آزادی جامعه آزاد خواهند شد» که از سوی طرفداران سوسیالیسم رئال بر زبان رانده می‌شود، چندان اعتنا نمود. اگر آن را مبنای قرار دهیم، نتیجه همانند وضعیت پیش‌آمده در اتحاد جماهیر شوروی خواهد شد. از سوی دیگر جواب به این پرسش از سوی ما بسیار دشوار خواهد شد: جامعه را چگونه آزاد خواهیم نمود؟ جامعه بر مبنای چه چیزی و چگونه آزاد خواهد شد؟ آنچه را که جامعه عنوان می‌نمایم، پدیده‌ای است که از هر دو جنس مرد و زن تشکیل می‌شود و حیات مشترک آنان را دربر می‌گیرد. زن

ملت‌محور، تا زمانیکه معطوف به قدرت و حاکمیت باشند، نمی‌توانند گامی فراتر از تولید ارباب و برده بردارند. بدون شک در جایی که این دو مقوله وجود داشته باشند نمی‌توان از دموکراسی و آزادی بحث به میان آورد. در اینجاست که پرسش «نظامی که قدرت، ارباب و برده را به میان نیاورد، چگونه شکل می‌گیرد؟»، به منزله‌ی پرسشی اساسی مطرح می‌گردد. به همین دلیل است که می‌بایست نظام کنفدرالیسم دموکراتیک را تعریف نمود. صرفا کنفدرالیسم نه بلکه «کنفدرالیسم دموکراتیک». می‌توان در طول تاریخ به موارد بسیاری از ساختاربنده‌ی کنفدرال که در حال حاضر به میزان زیادی رنگ باخته‌اند، اشاره نمود. این نظام‌ها که هم‌زمان با تمدن‌های دولت‌گرا به میان آمده‌اند، علاوه بر اینکه دارای انعطاف و شکلی افقی از مدیریت می‌باشند، ساختارهایی معطوف به قدرت و دولت بوده‌اند. در این نوع ساختارها هم سرکوب، ظلم و استثمار اگرچه نه به اندازه‌ی دولت - ملت، وجود داشته است. از راه بردگی زنان، بردگی به تمامی جامعه تعمیم داده شده و تداوم پیدا کرده است. نظام کنفدرالیسم دموکراتیک را می‌توان در این معنا و مفهوم از این نظام‌ها متمایز ساخت. کنفدرالیسم دموکراتیک تماما مبتنی بر آزادی و برابری اجتماعی متکی بر آزادی زن است. جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را مبنای کار قرار می‌دهد. به همین دلیل هم نظام دموکراسی اجتماعی است که می‌بایست آن را از ساختارهای کنفدرال دولتی متمایز نمود. در حالی که ذهنیت تعیین‌کننده‌ی نظام‌های دولت-ملنگرا قدرت و مردسالاری است، آنچه کاراکتر نظام کنفدرال دموکراتیک را تعیین می‌کند، ذهنیت زن و مرد آزاد و اتحاد و توزیع اتوریته‌ی دموکراتیک می‌باشد. با توجه به اینکه ساختاربنده‌ی دولت-ملنگرا بر مبنای جامعه‌ی برده شکل می‌گیرند، ساختاربنده‌ی کنفدرال دموکراتیک بر مبنای جامعه‌ی آزاد شکل می‌گیرند. این نظام‌های سیاسی

نظام‌ها به خودی خود به وجود نمی‌آیند. این ساختار ذهنیتی، روحی، فرهنگی، پارادایم جوامع و به عبارتی دیدگاهشان نسبت به دنیا است که نظام‌ها را با کاراکترهای جداگانه‌شان به میان می‌آورد. به عبارتی نظام‌ها محصول سطح اخلاقی و سیاسی جوامعند. همین واقعیت است که نظام‌های اجتماعی را دموکراتیک و یا آنتی دموکراتیک می‌نماید. میزان آزادی و دموکراسی موجود در نظام یک جامعه بستگی به این امر دارد که خود آن جامعه تا به چه میزانی آزاد و دموکراتیک باشد. سطح آزادی موجود در جوامع، نقشی کلیدی در برخورداری نظام‌ها از کاراکتری دموکراتیک و آزاد دارد. هنگامی از منظری تاریخی به ژرفکاوای جوامع می‌پردازیم، به وضوح می‌توانیم این واقعیت را درک نماییم. افزایش سطح بردگی جوامع نشان داده که نظام‌های دولتی در آن جوامع از کاراکتری هرچه بیشتر دسپوتیک و فاشیستی برخوردار بوده‌اند. شاید هم یکی از عریان‌ترین نمونه‌ها در این رابطه آزمون سوسیالیسم رئال باشد. جریانات و جنبش‌های رئال سوسیالیستی که در راستای جامعه‌ی آزاد و برابر مبارزه کرده و انقلاب نموده‌اند، پس از جایگیری در نظام دولتی هرکدام به نهادی مستبد مبدل شده و نشانه‌ی از جامعه‌ی آزاد و برابر برجای نتهاده‌اند. برخلاف آنچه که ادعا می‌گردد، مورد به‌میان‌آمده اقتداری خودکامه و فاشیست، جامعه‌ای برده و تداوم گذشته بوده است. بایستی اذعان داشت مورد حایز اهمیت نه ایجاد نظام بلکه چگونگی ایجاد آن و به عبارتی نوع ذهنیت، نگرش و روشی است که از راه آن نظام تشکیل می‌گردد. یعنی این نظام بر مبنای کدامین حقیقت اجتماعی پایه‌ریزی شده است و از همه مهم‌تر این نظام تجلی کدامین حقیقت اجتماعی است. یکی از اساسی‌ترین درس‌هایی که می‌بایست از این آزمون‌ها فراگرفت این است: اشکال سوسیالیسم رئال به‌منزله‌ی مذاهب و نظام‌های دولت-

ادامه از صفحه ۱۶

و این امر نیز به معنای استقلال در عرصه‌ی اقتصادی خواهد بود. زنی که در عرصه‌ی اقتصادی مستقل باشد، بدین معناست که در مسیر آزادی گام بسزایی را برداشته است. هنر و رسانه نیز از عرصه‌هایی می‌باشند که زنان در آن به بدترین شکل ممکن تحت استثمار و قتل عام قرار می‌گیرند. در این عرصه‌ها زن فاقد مکانیسم دفاعی است و با همه نوع استثماری مواجه می‌گردد. در این عرصه‌ها زن ابره‌ی اشتها و سود نظام حاکم و مردسالار است. فرهنگ تجاوز که از سوی نظام قدرت-دولت عملی می‌گردد، از راه قتل عام و استثمار زن تولید می‌گردد. نظام مردسالار در عرصه‌ی رسانه‌ای و هنری زن را درست همچون ابره‌ی تجاوز به کار می‌گیرد. از برنامه‌های سینمایی گرفته تا سریالهای مختلف و از برنامه‌های تفریحی و مسابقاتی گرفته تا تبلیغات، زن در معنای واقعی کلمه به ابره‌ی تجاوز مبدل شده است. نظام مردسالار با به‌کارگیری این فعالیت‌های ضدهنری که خود آن‌ها را هنر می‌خواند، مرد و جامعه را بر روی غرایز متمرکز نموده و حیاتی حیوان‌وار را تحقق می‌بخشد. با گسستن زن از زن بودنش، مرد از مردبودنش و جامعه از اجتماعی بودنش توده‌ای از انسان‌های دون‌مایه، فاقد عزت و اعتماد به نفس و بدون دفاع را به‌میان آورده است. تنها راهی که می‌توان با توسل بدان فرهنگ، هنر و رسانه را به وضعیتی متناسب با حقیقتش درآورد، سازماندهی آزاد و مخصوص به زنان است. زنان می‌بایستی خود را از حالت ابره‌ی نظام حاکم و مرد رها نموده و بر پایه‌ی معرفت و اراده‌ی ذاتی و اخلاق آزاد، عرصه‌ی رسانه را دگربار از راه نگرش کمونال دموکراتیک سازماندهی نمایند. اگر زن قادر باشد با ایجاد کمون‌های فرهنگ، هنر و رسانه‌ی مبتنی بر اراده‌ی ذاتی خویش به خودمدیریتی بپردازد، تولیداتش را سازماندهی کرده و نیروی دفاع ذاتی خویش را درمیان نهد، این بدان معناست که بخش اعظم مسیر آزادی را طی کرده است. یکی دیگر از عرصه‌هایی که زن دچار بیشترین بی‌دفاعی در آن است، عرصه‌ی اجتماعی است. همانگونه که در

تمام و کمال مبدل شده است. نظام مردسالار با برقراری حاکمیت در عرصه‌ی اقتصادی و وابسته نمودن همه‌جانبه‌ی زن به مرد، او را بی‌اراده کرده است. زن جهت چندرغاز پول و لقمه‌ای نان چشم به دست مرد دوخته و به او وابسته شده است. به عبارتی می‌توان گفت زن قاطعانه‌ترین نوع ظلم را در این عرصه تجربه می‌کند. در حالی که دولت و قدرت به این شکل زن را به مرد وابسته کرده و مبدل به برده می‌کنند، از سوی دیگر نیز با مبدل کردن رنج و کار زن به نوعی کاری ارزان، جهت افزایش سود، به صورتی نامحدود او را به کار می‌گیرند و جسم و کارش را تحت استثمار قرار می‌دهند. زنان بسیاری همه روزه در شرایط کار که تفاوتی با شکنجه ندارد، به قتل می‌رسند. اگر روزگاری عرصه‌ی اقتصادی نیرومندترین عرصه‌ی دفاع زن از خویش بود، امروزه می‌توان گفت به عرصه‌ای مبدل شده که زن در آن بی‌دفاع مانده و به هیچ مبدل شده است. در این عرصه که بر روی زن استثماری ژرف و لایه لایه حکم می‌کند، زن در وضعیت بسیار ضعیف و بدون راهکار به سر می‌برد. از این نظر سازماندهی و دفاع ذاتی زن در عرصه‌ی اقتصادی یکی از موضوعاتی است که می‌بایست آن را با اهمیت بسیار مورد مذاقه قرار داد. اگر زن در عرصه‌ی اقتصادی بتواند سازماندهی خویش را تحقق بخشد، قادر خواهد بود از وابستگی به مرد رهایی یابد و آزاد شود. در همین راستا زنان می‌بایستی کمون‌های اقتصادی خویش را مطابق با نگرشی اکولوژیک به صورتی همه‌جانبه در روستاها، محله‌ها، شهر و شهرک‌ها ایجاد نمایند. این سازماندهی مبنای کنفدرالیسم دموکراتیک می‌باشد. زنان می‌توانند با ایجاد همبستگی در میان یکدیگر و با سازماندهی خویش، از کشاورزی ارگانیک گرفته تا شرکت‌های تعاونی، از انواع سازمان‌های وقف گرفته تا آتلیه و صدها عرصه‌ی تولیدی دیگر زندگی‌شان را سامان بخشند و خویش را آزاد نمایند. ایجاد این سازماندهی‌ها زنان را قادر خواهد نمود تا به امرار معاش خویش پرداخته

میان برده و اربابش اختصاص داده شده است؟ کسانی که به این پرسش ما جواب مثبت می‌دهند دروغگویی بزرگند که از خدمت به نظام بردگی و حاکمیت خشنودند. البته هنر، محصولات ادبی و رسانه‌های بسیاری وجود دارند که این دروغ را در مقام واقعیت جلوه می‌دهند. همه‌ی این موارد هاله‌ای از ابهام را تشکیل می‌دهند که حقیقت را در میان خویش پنهان ساخته است. ایجاد بردگی داوطلبانه از سوی نظام حاکم مکانیسمی است در راستای دفاع نظام از خویش. مناسبات مربوط به عشق و ازدواج که در آن‌ها مرد حاکم و زن نیز برده است، معنایی جز انکار آزادی ندارند. در حالی که هر دو جنس در میان سرکوب، خشونت، ظلم و آلام بسیار به خود می‌پیچند، چگونه می‌توانند به همدیگر عشق بورزند؟ آیا عشق می‌تواند تا بدین اندازه از اراده، توانمندی، جسارت و فضیلت به دور باشد؟ اگر عشق از اراده‌ی آزاد، جسارت، ابراز آزادانه‌ی خویش این همه دور و گسسته باشد، پس بایستی آن را پدیده‌ای بسیار پست‌فطرانه تلقی کرد. متأسفانه امروزه اصطلاح عشق پدیده‌ای است پست جهت به انحطاط کشاندن زن. ازدواج‌ها و خانواده نیز به دلیل اتکای بر عشق‌های ساختگی بر محور دوگانگی ارباب-برده در حال واپاشی و از بین رفتن می‌باشند. چه آن‌هایی که دچار ازهم پاشیدگی می‌گردند و چه آن‌هایی که برجای می‌مانند نیز جامعه و طبیعت را مسموم می‌کنند. جنایت‌هایی که زنان را به کام مرگ می‌کشاند، خودکشی‌ها و قتل عام زنان تمامی مرزها را درنور دیده است. حتی نمی‌توان به محاسبه‌ی خشونت‌ی پرداخت که علیه زنان اعمال می‌گردد. همین وضعیت در عرصه‌ی اقتصادی هم صدق می‌کند. نظام مردسالار با برقراری انحصار بر روی عرصه‌ی اقتصادی، زنان را تماماً به حالی است که زن صاحب و موجد اساسی عرصه‌ی اقتصادی است. اما ابداعات او از راه کاربست انحصار نظامی به زور تحت تصاحب قرار گرفته است. هزاران سال است که با استثمار کار و زحمت، زن به برده‌ای

ضمن می‌بایست مبارزه‌ای بی‌امان را در برابر مردسالاری و نظام مردسالار که بسان شمشیر دموکلس بالای سرش قرار دارد، پیشبرد دهد. جهت این کار زن باید خویش را از حالت ناموس، مال و ملک بودن مرد و نظام مردسالار خارج نماید. زن می‌بایستی خویش را از وضعیتی که در آن همیشه به مرد و نظام التماس می‌کند، می‌گریزد، گردن می‌نهد و به او خدمت می‌کند، دور سازد. می‌بایستی روابط بردگی را ترک نماید. نبایستی فریب بازی‌های ساختگی عشق، رابطه و ازدواج را بخورد. یکی از بزرگترین دام‌های پیش روی آزادی زن، ایدئولوژی ساختگی نظام مردسالار یعنی عشق می‌باشد. این بازی ساختگی که زن و در شخصیت وی جامعه دچار انحطاط می‌گردد، مبدل به نوعی ایدئولوژی شده که هم زن و هم مرد را سرخوش می‌نماید. عشق به جسم و جنسیت زن تقلیل داده شده و جنسیت هم هر کدام به یک کالا مبدل گشته‌اند. زن در خانه در وضعیت کالای مرد است و در خارج از خانه نیز کالای نظام مردسالار. در خارج از خانه ابره‌ی هنر، تبلیغات، فیلم و برنامه‌های ساختگی است که چرخ‌های نظام را می‌چرخاند و در خانه نیز ابره‌ی جهت خدمت به مرد و اشتهای بی‌پایان وی! اگر زن گمان نماید در عصر و برهه‌ای که عشق مرده، عشقش را یافته است، دچار بزرگ‌ترین غفلت شده و بردگی چندلایه را ترجیح داده است. مناسبات مربوط به عشق و ازدواج بزرگ‌ترین موانع پیش روی گذار از بردگی می‌باشند. این مناسبات همچون دیواری از بتن می‌باشند که میان زن و حقیقت وی کشیده شده‌اند و بر این حقیقت سرپوش می‌نهند. تحت عنوان عشق، زن به مرد وابسته می‌گردد، به مال و ملک مرد مبدل می‌شود، جهت همه نوع استثمار و بهره‌کشی مرد مساعد می‌گردد و به رضایت خویش بردگی را می‌پذیرد. امروزه عشق یکی از موثرترین دام‌هایی است که زن را مبدل به برده می‌کند. عشقی که مبتنی بر دوآلیسم ارباب-برده است، نمی‌تواند عشقی حقیقی باشد. سطور کدامین کتابهای حقیقت‌نگر، به امکان‌پذیر بودن عشق

بالا هم بدان اشاره نمودیم، زندگی زن در خانه و جامعه در یک کلمه عبارت است از اضطراب مستمر. فرهنگ اجتماعی‌ای که با ایدئولوژی جنسیت‌گرایی سرشته گردیده، به معنای مرگ، آلام و اشک‌های همیشگی است. همانگونه که خشونت در خانواده، خانه را برای زن مبدل به یک زندان کرده است، مرد را به یک سادیست تمام عیار و زن را نیز به یک مازوشیست مبدل نموده. مرد که با شکنجه‌ی همه‌روزه‌ی زن، بیش از پیش ظالم می‌گردد، انسانیتش را از دست می‌دهد و مبدل به یک حیوان می‌گردد؛ از سوی دیگر زنی که تحت تجاوز و شکنجه شخصیتش را از دست می‌دهد نیز به همان وضعیت دچار می‌گردد. در این صورت می‌توان اذعان داشت خانواده با وضعیت کنونی‌اش به نهادی وحشت‌زاستحولات شده که در آن ارزش‌های انسانی به انحطاط کشیده می‌شوند و از میان می‌روند. امروزه خانواده یعنی بی‌ارادگی، بیشخصیتی، بردگی و نابودی. خانواده‌ی کنونی جایی است که در آن تمامی معنای حیات از میان می‌رود. حتی می‌توان گفت قله‌ی نابودی و پایان معنا است. نظام دولت- قدرت پنج هزار سال است که خانواده را به منزله‌ی اسلحه‌ای در راستای ایجاد جامعه‌ی برده به کار می‌گیرد. از نظر دولت و قدرت در چنین خانواده‌ای مرد در هیأت دولت خانواده است و زن نیز جامعه‌ی برده‌ی این دولت را شکل می‌دهد. زنی که تحت ظلم و سرکوب نظام مردسالار - و مرد به عنوان نماینده‌ی این نظام - در خانواده به تمامی پایمال شده، تنها رهیافت را در خودکشی می‌بیند و هر روز برای او عبارت است از تکرار یک خودکشی. دیوانه می‌شود و راهی تیمارستان‌ها می‌گردد. تعادل روحی‌اش را از دست می‌دهد و دست به جنایت می‌زند و یا اینکه خود قربانی جنایت می‌گردد. از سوی مرد مورد خرید و فروش قرار می‌گیرد. در راستای منافع مرد، مبدل به ناموس می‌گردد و برداشتن یک گام آن سوی خانه جزو بزرگ‌ترین عیب‌ها شمرده می‌شود؛ حتی همین مرد به بزرگ‌ترین

بی‌ناموسی تن درمی‌دهد و در قبال پول، زن را می‌فروشد و در بخش‌های فحشا و رسانه او را همچون ابژه‌ی سود به کار می‌گیرد. متأسفانه همین پدیده‌ی ناموس و بی‌ناموسی مطابق با منافع مرد هویتش را تغییر می‌دهد. از سوی دیگر زنی که دست به سازماندهی خویش زده و مبارزه می‌نماید، تحت بازداشت و شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌گیرد، به مجازات اعدام محکوم می‌شود، سنگسار می‌شود، کشته می‌شود، زنده به گور می‌گردد، تیرباران می‌شود و در کارخانجات سوزانده می‌شود. دیگر حیات توأم با شکنجه از عرصه‌ی خانواده هم خارج شده و هر عرصه مبدل به گور و زندان زن شده است. ساختارهای خانواده و یا مناسبات صحیح و سالم تنها می‌توانند بدین شکل پدید آیند: زن و مردی که برخوردار از معرفت و اراده‌اند، اراده‌ی متقابل یکدیگر را بپذیرند و بر مبنای عشق و محبت متقابل و به شکلی آزاد و برابر نظام زندگی زناشویی آزاد و دموکراتیک را برقرار نمایند. تا زمانی که خانواده بر این مبنا دموکراتیزه نگردد، نمی‌توان از جامعه‌ی دموکراتیک بحث به میان آورد و این جامعه نمی‌تواند برخوردار از یک نظام باشد. پس می‌توان اذعان داشت در جایی که قدرت و دوگانگی ارباب و برده وجود داشته باشند، آزادی وجود نخواهد داشت و برابری نیز در کار نخواهد بود. دموکراسی به میان نخواهد آمد. عشق فردی و اجتماعی هم نمی‌تواند وجود داشته باشد. قدرت و حاکمیت، دشمن آزادی، برابری، دموکراسی و عشق بوده و به معنای انکار حقیقتند. یک زندگی اجتماعی مبتنی بر زن و مردی که از قدرت و دوگانگی ارباب و بنده منزّه شده باشند، قادر خواهد بود نظام متناسب با طبیعت خویش را تأسیس کند. این همان نظامی است که بدان کنفدرالیسم دموکراتیک می‌گوییم. کنفدرالیسم دموکراتیک، نظام زن آزاد است. نظام جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است که از قدرت و بردگی منزّه گشته و بر محور زن آزاد تحقق یافته است. همچنان که بدون آزادی زن نمی‌توان این نظام را بر ساخت،

مرحله‌ی بر ساختنش نیز مرحله‌ای است که توأم با آزادی زن پیشرفت می‌نماید. با توجه به اینکه نظام مردسالار هرگونه حمله و خشونت ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی را در قبال زنان مشروع می‌داند، سازماندهی‌های مختص و خودگردان زنان یک نیاز بسیار ضروری است که به هیچ وجه نمی‌توان از آن چشم‌پوشی نمود. در برابر تمامی این حملات و جنگ‌های نظام تنها راهکار آلترناتیو این است که زن با سازماندهی خودگردان و مختص خویش آن هم به صورتی توده‌ای و جایگیری در مکانیزم‌های تصمیم‌گیری به صورتی برابر و آزاد نقش پیشاهنگ را در بر ساخت نظام کنفدرالیسم دموکراتیک ایفا نماید. یکی از پایه‌های اساسی نظام کنفدرال دموکراتیک دفاع ذاتی است. بدون وجود دفاع ذاتی نمی‌توان هژمونی ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظامی قدرت- دولت را به عقب راند و آن را بی‌تأثیر نمود. بدون وجود دفاع ذاتی حملات نظام حاکم بی‌تأثیر نخواهند شد و جامعه قادر به دفاع از خویش نخواهد بود. از این نظر می‌توان گفت که نظام کنفدرال دموکراتیک در حقیقت نظام دفاع از زن و عموماً جامعه در برابر نظام قدرت- دولت می‌باشد. نظام محافظت از ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و دموکراتیک است. نظامی است که از موجودیت جامعه صیانت به عمل آورده و آزادی آن را تحقق می‌بخشد. نظام کنفدرالیسم دموکراتیک با این کاراكثر خویش در عین حال نظامی است مربوط به زنان. به هنگام بر ساخت نظام کنفدرالیسم دموکراتیک، یکی از اساسی‌ترین فعالیت‌ها این است که زنان نیروی دفاع ذاتی خویش را سازماندهی نمایند. اگر زنان قادر باشند چنان به سازماندهی خویش پردازند که فوراً به حملات پاسخ دهند و به طرز فعال از خود دفاع نمایند، خواهند توانست در برابر خشونت درون و بیرون خانواده از ایستاری اراده‌مند و سازمانی برخوردار باشند و نظام دفاعی خویش را به میان آورند. نتیجه‌ای که می‌بایست از تمامی این ارزیابی‌ها

گرفت این است: نظام کنفدرالیسم دموکراتیک بر جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی اتکا دارد و نیرویی که جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را به میان می‌آورد، زن آزاد است. رهبر آپو اخلاق را حالت قاطعانه‌ی آزادی می‌نامد. این گفته که بازتابی است از حقیقتی بزرگ، واقعیتی را دست نشان می‌سازد که می‌بایستی بر روی آن به غور و تعمق پرداخت. عموماً هر کسی اخلاق را با توجه به دیدگاه سطحی خویش مورد ارزیابی قرار می‌دهد. همان‌گونه که چنین دیدگاهی معنا و ارزش بایسته را به اخلاق نمی‌دهد، راه بر تحریف‌های بزرگی هم می‌گشاید. منظورمان از اخلاق، اخلاق آزاد می‌باشد. نه نگرش فئودالی، مدرنیستی و پسامدرنیستی در رابطه با اخلاق. اخلاق آزاد اخلاقی است که از جنسیت‌گرایی، ملیت‌گرایی، دین‌گرایی، علم‌گرایی و قدرت‌گرایی به منزله‌ی مجموع تمامی این پدیده‌ها گذار نموده است. اخلاقی است که بر اساس آزادی زن و مرد، برابری آنان و حیات آزادانه و برابر فرهنگ‌ها، باورداشت‌ها و طبقات گوناگون اجتماعی پایه‌ریزی شده است. اگر این پدیده را در شخص زن محسوس نماییم می‌توانیم اختصاراً این را بگوییم: میزان با اخلاق بودن یک زن بستگی به برخورداری وی از معرفت، اراده، شخصیت و ایستار آزاد دارد. میزان با اخلاق بودن یک زن بستگی به این دارد که وی تا چه حدی خویش را از محدوددهی حاکمیت مرد، نظام مردسالار و جامعه‌ی جنسیت‌گرا رهایی بخشیده باشد، خویش را از حالت کالا بودن آزاد ساخته، از ابژگی رها شده باشد و شخصیتی سازمانی و مبارز را کسب نموده باشد. زنی که چنین اخلاقی را کسب نماید، زن آزاد است. عین همین وضعیت در رابطه با مرد هم صدق می‌کند. مردی که از جنسیت‌گرایی، قدرت‌گرایی گذار نموده باشد، اراده و شخصیت کسب نموده باشد و به چنان سطحی رسیده باشد که از زندگی آزادانه و برابر با زن احساس غرور نماید، مردی است با اخلاق و در عین حال آزاد. جامعه‌ای هم که بر مبنای آزادی و

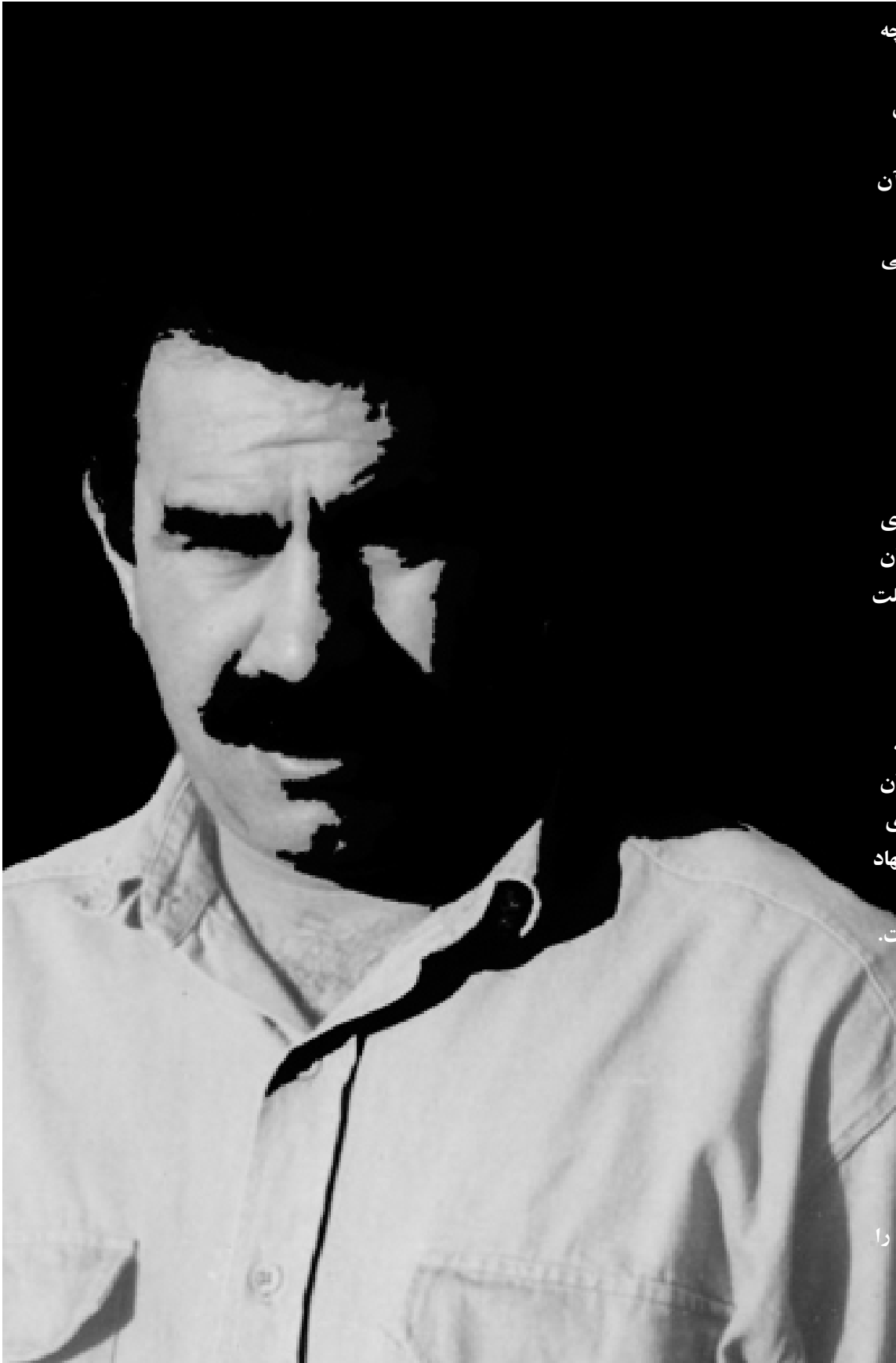
ادامه از صفحه ۱۸

داشت. این نهادها از کارکردی اساسی در امر تضمین قانونی حقوق دموکراتیک جامعه و زنان برخوردارند. تنها در صورتی که دولت نهادها سیاست دموکراتیک جامعه را به رسمیت بشناسد، این نهادها نیز نهادهای دولتی را به رسمیت خواهند شناخت. اگر دولت این نهادها را به رسمیت نشناسد، زنان و جامعه در امر پیشبرد همه نوع حق دفاع مشروع، دارای مشروعیت خواهند بود. آزادی و سازماندهی با یکدیگر رابطه تنگاتنگی دارند. در صورت نبودن یکی از این دو امر، اندیشیدن به دیگری دشوار خواهد بود. در همین رابطه وقتی که زنان موضوع بحث باشند این امر به صورتی برجسته تر نمایان می‌گردد. به جهت آنکه زنان در طول تاریخ پنج هزارساله ی تمدن و به ویژه ۴۰۰ سال اخیر عصر سرمایه‌داری جزو بیسازمان‌ترین اقشار اجتماعی بوده‌اند، زنان باز نمود بی‌اراده‌ترین و بی‌سازمان‌ترین واقعیت تاریخ مردسالار بوده‌اند که در معنای واقعی کلمه از آزادی بی‌بهره مانده‌اند. نظام حاکم با از میان بردن سازماندهی زنان، اراده‌ی آنها را درهم شکسته و با درهم شکستن این اراده، آزادی را از آنها سلب نموده است. خود نظام حاکم نیز با سازماندهی خویش به بهترین شکل ممکن به نیروی مطلق حاکم بر زنان مبدل گشته است. امروزه هم این نظام تمامی نیروی خویش را از این سازماندهی می‌گیرد. تنها راه بی‌تاثیر نمودن سیاست و سازماندهی نظام مردسالار، سازماندهی بر مبنای دموکراتیک و گسترش نهادهای سیاست دموکراتیک به صورتی ژرف در همه‌ی مکان‌ها و عرصه‌هاست. مبدل گشتن زن به سوژه‌ی اساسی سیاست، اقتصاد و به طور کلی حیات اجتماعی به معنای درهم تنیدگی نظام کنفدرال دموکراتیک و تجلی روح و ذهنیت در آن خواهد بود.

این معناست که این زنان در خارج از نظام و ذهنیت نظام مردسالار قرار گرفته‌اند. بدین معناست که آزاد شده و قادر خواهند بود آزادی اجتماعی را هم برقرار نمایند. مشارکت آزادانه و اراده‌مند زنان در مجالس و کمون‌های سازماندهی شده‌ی مردمی در محله‌ها، مطرح کردن پروژه‌ها و تصمیمات اتخاذ شده در ساختارهای سیاسی خودگردان و خاص خویش در کمون و مجالس مردمی، بحث در مورد آن‌ها و اتخاذ تصمیمات مشترک، همان‌گونه که مجالس و کمونهای مردمی را به سیاست دموکراتیک سوق خواهد داد، قادر خواهد بود سطح اخلاقی، سیاسی و آزادی جامعه را هم پیشرفت دهد. اگر زنان قادر باشند این نوع سازماندهی را در روستاها، محله‌ها، شهرک‌ها و شهرها به صورتی همه جانبه و ژرف متحقق سازند، سیاست هویت واقعی خویش را به دست خواهد آورد و چهره‌ای دموکراتیک کسب خواهد کرد. در این صورت جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی فرهنگ خویش را نهادینه خواهد ساخت. سازماندهی‌های مجلس‌محور و کمون‌محور که بر مبنای نیازهای زنان و اقشار گوناگون اجتماعی به میان آمده‌اند، سنگ بنای کنفدرالیسم دموکراتیک را تشکیل می‌دهند. به علاوه آکادمی‌های سیاسی، بنیادها، سازمان‌های وقف، کنگره و سازماندهی‌های رسانه‌ای که این ساختار بندی‌های سیاسی را پیگیری می‌نمایند، در امر دموکراتیزاسیون اجتماعی نقش بسزایی را ایفا خواهند کرد. تا زمانیکه نهادهای سیاست دموکراتیک به وجود نیابند، پیشبرد نیرومندان‌ی سیاست دموکراتیک در برابر نظام قدرت-دولت و نتیجه‌گیری ممکن نخواهد بود. نهادهای سیاست دموکراتیک که به شکل کمون، مجلس، کنگره، بنیاد، سازمان‌های وقف، سندیکا، اتحادیه، رسانه و آکادمی‌ها سازماندهی می‌شوند، نقش اساسی را در دگردیسی اخلاق اجتماعی - که قدرت و دولت آن را به انحطاط کشانیده - به حقیقت خویش ایفا خواهند کرد. به علاوه نقش بسزایی را در یکپارچه سازی اخلاق اجتماعی با سیاست خواهند

همان میزان زیاد خواهد بود. سازماندهی‌های کمون و مجلس مبتنی بر توده‌ی جامعه در امر تحقق اراده و معرفت ذاتی زن و مشارکت وی در حیات اجتماعی از راه نیروی ذاتی نقشی اساسی را ایفا می‌کند. هر چه زن دموکراسی مستقیم را مینا قرار دهد و دست به خودسازماندهی زند، به همان میزان نیز سیاست دموکراتیک ظهور خواهد یافت. می‌توان جهت درک بهتر این امر آن را هرچه بیشتر محسوس نمود. برای نمونه محله‌ای را در نظر بگیریم. فرض کنیم زنانی که در آن محله زندگی می‌کنند، کمون‌های اجتماعی، آموزشی، اقتصادی، بهداشتی، امنیتی، ورزشی و حقوقی خویش را ایجاد کنند. کمون‌های اجتماعی، مسایل زنان در خانواده، جامعه و عموماً مسایلی را که با نظام دارند به بحث و گفتگو بگذارند و پروژه‌های چاره یابی خود را در میان نهند و این پروژه‌ها را عملی سازند. کمون‌های اقتصادی مسایل اقتصادی را که زنان را به مرد و نظام وابسته می‌کنند مورد بحث قرار دهند و در راستای استقلال اقتصادی زنان پروژه‌های عملی و در راس آن تعاونی‌های زنان و کشاورزی ارگانیک را متحقق سازند. کمون‌های بهداشتی پروژه‌های مربوط به چاره‌یابی مسایل بهداشتی زنان و کودکان را مورد بحث و گفتگو قرار دهند و آن‌ها را عملی سازند. کمون‌های امنیتی، واحدهای دفاع ذاتی زنان را در برابر هر نوع خشونت چه در خانواده و چه در خارج از آن سازماندهی نمایند. کمون‌های حقوقی، در راستای تضمین حقوقی زنان، پروژه‌هایی را پیشکش نمایند و عرصه‌های مبارزه‌ی حقوقی مرتبط با آن را تشکیل دهند. کمون‌های ورزشی، در راستای تمامیت روحی و جسمی زنان و حیات زیبا و سالم عرصه‌های ورزشی را تشکیل داده و زنان را در این عرصه‌ها آموزش دهند. می‌توان از صدها کمون دیگر بحث نمود که در حوصله‌ی این مقال نیست. خودسازماندهی زنان در یک محله، بخش و شهر، و جایگیری فعال و سازمانی آنان در سازماندهی‌های دموکراتیک در گستره‌ای وسیع‌تر، به

برابری هر دو جنس استوار باشد، جامعه‌ای است آزاد و اخلاقی. جامعه‌ای که برخوردار از اخلاقی آزاد است، به راحتی قادر خواهد بود بر اساسی دموکراتیک، خودمدیریتی را تحقق بخشد. عنوان این استعداد و نیروی مدیریت نیز سیاست است. در این صورت می‌توان اذعان داشت که مابین اخلاق و سیاست رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد. در حالی که اخلاق وضعیت قطعیت یافته‌ی آزادی است، سیاست نیز وضعیت آزادی آکتیو جامعه‌ی آزاد را بیان می‌نماید. هر دو پدیده نیز اشکال متفاوتی از آزادی اجتماعی می‌باشند. آنچه که کارا کتر و رنگ این دو فرم را تعیین می‌کند نیز شخصیت زن و مرد آزاد می‌باشد. مدل سازماندهی توده‌ای که نظام کنفدرالیسم دموکراتیک بر آن استوار می‌باشد، مدلی است که زنان نیز در رابطه با خویش آن را مینا قرار می‌دهند. این مدل همچنان که مشارکت مستقیم جامعه را در سیاست به میان می‌آورد، مدلی است که مشارکت مستقیم زنان در سیاست را نیز تضمین می‌نماید. جهت تحقق این سازماندهی دموکراتیک، سازماندهی خودویژه‌ی زن نقشی اساسی را ایفا می‌نماید. به میزانی که زنان از سازماندهی برخوردار باشند، به همان میزان قادر خواهند بود اراده‌ی آزاد خویش را در میان نهند و در امر سیاست نیز می‌توانند از اراده، گفتمان و حق تصمیم‌گیری برخوردار باشند. تا زمانیکه زن به صورتی خودگردان و ویژه خود را سازماندهی ننماید، قادر نخواهد بود به شکلی آزادانه و برابر در سیاست و زندگی مشارکت داشته باشد. قادر نخواهد بود در نهادهای مدیریتی به صورت آزاد و برابر جای بگیرد. نخواهد توانست اراده‌ی خویش را به صورتی موثر، صحیح و دموکراتیک در میان نهد. از این نظر می‌توان اظهار داشت ایجاد سازماندهی دموکراتیک از سوی زنان البته با گفتمان دموکراسی مستقیم و آغاز این سازماندهی از روستاها و محله‌ها و ایجاد نهادهای دموکراتیک، بنیان نظام کنفدرالیسم دموکراتیک را تشکیل می‌دهد. بنیان یک نظام هرچه مستحکم باشد، نیروی عملی شدن و تداوم آن نظام به



می‌دانم ایالات متحده‌ی آمریکا چه پروژه‌ای را جهت خاورمیانه تدارک دیده است. می‌توان این پروژه را به نوعی عملیات نجات کاپیتالیسم از بحرانی که دامگیر آن است هم ارزیابی کرد. به نظر من جواب خلق‌ها به ملیگرایی ابتدایی و این پروژه، این خواهد بود: پروژه‌ی کنفدرالیسم دموکراتیک خلق‌ها. کنفدرالیسم دموکراتیک پروژه‌ی اساسی من برای خلق‌های خاورمیانه است. این همان پروژه‌ای است که می‌بایست کوردها در برابر پروژه‌ی فدراتیو ایالات متحده‌ی آمریکا آن را عملی سازند. منظورم دولت-ملت نیست. کنفدرالیسم دموکراتیک عبارت از دولت - ملت مرکزی و فدراتیو نیست. مدلی که من آن را پیشنهاد می‌کنم، مدلی است که غیردولتی بوده و هرگز در برابر آن تسلیم نمی‌گردد. این مدل را برای همه‌ی بخش‌های کوردستان پیشنهاد می‌نمایم. کنگره‌ی خلق هسته‌ی اساسی و اولویتدار این پروژه است. می‌بایستی گفتگوها در مورد درون‌مایه‌ی اصطلاحی، نظری و سازمانی آن را توسعه داد. تمامی خلقمان باید خود را وقف این پروژه نمایند. در حال حاضر می‌توان مباحث و نظرات را در مورد آن ژرفا بخشید و جوانب عملی و نحوه‌ی پراکتیزه کردنش را به بحث گذاشت.